

روحانیون درون زندان کشانده شد. برخی از آنان خواهان برخوردی تند با مارکسیستها بودند، اما شمار دیگری، نظیر مرحوم آیت الله طالقانی، آیت الله منتظری و حجت الاسلام لاهوتی، مهدوی کنی و هاشمی رفسنجانی متمایل به برخورد معتدل‌تری بودند. آنان متعقد بودند که مسلمانان بایستی چه در داخل و چه در خارج از زندان مرز خود را با مارکسیست‌ها مشخص نمایند. به عبارت دیگر رای آنان بر جدایی و خاتمه یافتن «اتحاد استراتژیک بود». طی فتوای معروفی که در اوایل سال ۱۳۵۵ از طرف روحانیون در زندان صادر گردید، زندگی اشتراکی با مارکسیستها پایان یافت. رهبری مجاهدین در زندان که تلاش زیادی در جهت جلوگیری از صدور فتوای فوق به عمل آورده بود، ضمن محکوم نمودن آن، در عین حال خود را حداقل بر حسب ظاهر ملزم به رعایت آن می‌دید.

صدور فتوا و جدائی بین نیروهای اسلامی و مارکسیست صرفاً بخشی از تبعات ضربه سال ۱۳۵۴ بود. بروز انشعابات و جدائیهای متعدد در میان نیروهای مذهبی درون زندان نتیجه دیگر این جریانات بود. برخی از شخصیت‌های مستقل‌تر مجاهدین همچون مرحوم محمد علی رجایی، مهندس عزت‌الله سبحانی و بهزاد نبوی به کل از آن جدا شدند. برخی نیز انشعاب کرده و به دور لطف الله میثمی یکی از رهبران مارکسیست نشده سازمان که در جریان انفجار بمبی که خود ساخته بود نابینا گشته بود گرد آمدند. گروه‌های پراکنده و کوچکتری نیز همچون «صلواتیون» و «اعتراضیون» نیز از مجاهدین جدا شدند. بیرون از زندان نیز وضع نیروهای اسلامی بهتر نبود. شمار زیادی گروه‌های کوچک همچون «منصورون»، «فلق»، «حدید»، «فجر اسلام»، «موحدین»، «صف»، «مقداد»، «ابوذر»، «مهدیون»، «الفلاح» و .... به گونه‌ای پراکنده اینجا و آنجا تشکیل شدند. بسیاری از آنها از چند نفر که نوعاً در یک شهرستان گرد هم می‌آمدند فراتر نمی‌رفتند. برخی از آنها شامل نیروهای جدیدی بودند و تعدادی نیز بقایا و تکه پاره‌های مجاهدینی بودند که تغییر ایدئولوژی نداده و بر سر مواضع اسلامی باقی مانده بودند. در مجموع این گروه‌ها نتوانستند نقش چندانی در کل نهضت داشته باشند و فعالیت آنها بیشتر در حد صدور اعلامیه به

مقدار محدود در حوزه شهرستان خود بود. بسیاری نیز قبل از آنکه بتوانند عملی انجام دهند دستگیر شدند.

اوضاع و احوال نیروهای مارکسیست نیز مقارن این ایام چندان بهتر از نیروهای اسلامی نبود. طی یک سلسله عملیات دقیق و منظم از اواخر سال ۱۳۵۴، ساواک موفق شد بیش از ده پناهگاه و خانه تیمی چریکهای فدایی خلق را شناسایی و منهدم نماید. این عملیات که همزمان در تهران، کرج و قزوین انجام گرفت در بهار ۱۳۵۵ به اوج خود رسید. در تیر ماه آن سال در جریان محاصره و درگیری که در یکی از این خانه‌ها در کرج پیش آمد، جنازه حمید اشرف رهبر سازمان و یکی از افرادی که برای نیروهای امنیتی حکم افسانه پیدا کرده بود، سرانجام پس از قریب به ۱۰ سال تعقیب و گریز به دست ساواک افتاد. اینکه ساواک چگونه موفق شد در ظرف چند ماه با وارد نمودن ضربات پی در پی، خانه‌های تیمی چریکها را یکی پس از دیگری شناسائی نموده و منهدم نماید، تا به امروز در پرده ابهام مانده است. شاید کشفیات ساواک در تابستان سال ۱۳۵۴ و اطلاعات وسیعی که به دنبال در هم شکستن سازمان مجاهدین به دست آورده بود، باعث این موفقیت شد و شاید هم پیشرفت و تجربیاتی که ساواک از اواخر سال ۱۳۴۹ به تدریج اندوخته بود باعث آن شد تا در جنگ و گریز و تعقیب بی وقته با چریکها، سرانجام ساواک بتواند دست بالا را پیدا کند.

مهمتر از علل به وجود آمدن این ضربات، تاثیر آن بر کل نهضت مبارزه مسلحانه بود. این ضربات نه تنها رهبری چریکهای فدایی خلق را نابود ساخت، بلکه با متلاشی نمودن سازمان، کل مبارزه مسلحانه را در عمل با شکست روبرو کرده بود. نه تنها مشی گروه جزئی در قالب حرکت سیاهکل قبلاً به بن بست رسیده بود بلکه اکنون نیز بیش از ۵ سال مبارزه و تعقیب و گریز بی امان در قالب جنگ چریکی شهری و منطبق با نظرات احمد زاده و پویان به نظر میرسید نتایج چندانی ببار نیاورده است. علیرغم فداکاری‌های بسیار «پشاهنگ»، علیرغم صدها چریک تیرباران شده، و علیرغم در بند شدن ۲ الی ۳ هزار «پشاهنگ»، نه رژیم چندان در

قبال عملیات چریکها از خود ضربه پذیری نشان داده بود و نه حرکتی در میان صفوف زحمتکشان و طبقه کارگر یا پرولتاریا به وجود آمده بود، چه رسد به شکل گیری جنبش مسلحانه توده‌ای در سطح یک انقلاب. فی الواقع در تیر ماه سال ۱۳۵۵ که رژیم آخرین بقایای مبارزه مسلحانه را در هم می‌کوبید، پس از گذشت قریب به ده سال از رواج مشی مسلحانه در میان مخالفین، رژیم شاه اگر به نسبت ۱۰ سال قبلش نیرومندتر نشده بود، حداقل ضعیفتر و آسیب پذیرتر هم به نظر نمی‌رسید.



موج «چه باید کرد؟» که از سال ۱۳۵۴ در میان نیروهای رادیکال مذهبی در گرفته بود، به تدریج در سال بعد به نیروهای مارکسیستی نیز سرایت کرد. تابستان گرم و گرفته سال ۱۳۵۵ با خود انبوهی از سوالات گوناگون پیرامون آینده مبارزه به همراه آورد. در حالیکه نیروهای مذهبی به دنبال جریان مارکسیست‌گرایی در سازمان مجاهدین، به نوع دیگری دچار «چه باید کرد» شده بودند، برای نیروهای مارکسیستی سؤال این بود که آیا مشی مسلحانه را میتوان یا بایستی خاتمه یافته پنداشت؟ همانند نیروهای مذهبی، بحث «چه باید کرد» در میان نیروهای مارکسیستی نیز با خود موجی از انشعابات و دسته‌بندی به دنبال آورد. از جریانات و انشعابات کوچکتر که بگذریم، جنبش جدید مارکسیستی در ایران که از اوایل دهه ۱۳۴۰ به وجود آمده، به چهار جریان عمده تجزیه شد. از چهار جریان فوق، ۳ گروه آن از درون چریکهای فدایی خلق سرچشمه گرفتند. گروه اول شامل برخی از کادرها و اعضاء چریکهای فدایی خلق میشد که حتی قبل از ضربات سال ۱۳۵۵ به تدریج به این نتیجه رسیده بودند که مشی مسلحانه نیاز به تجدید نظر اساسی دارد. فی الواقع از سال ۱۳۵۳، به استثناء یکی دو عملیات، سازمان عملاً نتوانسته بود حرکت دیگری از خود نشان دهد. فشار ساواک برای دستگیری و تعقیب چریکها آنچنان گسترده و بی وقفه بود که بخش عمده‌ای از توان و نیروی چریکها در حقیقت صرف گریز از چنگال نیروهای انتظامی و حفظ بقا میشد.

ضربات سال ۱۳۵۵ تردید و علامت سؤال این عده از کادرهای چریکها را نسبت به مشی مسلحانه بیشتر نمود و سرانجام به دنبال مباحثات عدیده، این گروه در اواخر سال ۱۳۵۵ بر روی خود نام «فدائیان منشعب» گذاشته و از سازمان انشعاب کردند. در مقابل این گروه، شمار دیگری از فدائیان خلق نه تنها اعتقاد نداشتند که مشی مبارزه مسلحانه به بن بست رسیده است، بلکه از نظر آنان، اندیشه‌های انقلابیون آمریکای لاتین در قالب نظریات پویان و احمد زاده‌ها، تنها راه رهایی و ایجاد یک انقلاب مسلحانه توده‌ای و مبارزه با امپریالیزم آمریکا در ایران بود. بنابراین از نظر آنان ادامه مشی مبارزه مسلحانه و فقط مبارزه مسلحانه چاره کار بود. تمایل و اعتقاد آنان به مبارزه مسلحانه آنچنان عمیق بود که حتی بعد از پیروزی انقلاب اسلامی نیز آنان به رهبری «اشرف دهقانی» در پی مبارزه مسلحانه با رژیم اسلامی به منطقه کردستان رفتند.<sup>۱</sup>

گروه سوم، ضمن آنکه هنوز به مبارزه مسلحانه در اصول پایبند بود اما به تدریج نظرات احمدزاده و پویان را رها کرده و بیشتر متمایل به نظرات جزئی گردید که مشی مسلحانه را به عنوان جزئی از مبارزه و نه همه آن، مطرح می‌کرد. به عبارت دیگر این گروه به تدریج اعتقاد یافت که اشکال دیگر مبارزه، از جمله و مهمترین آن، مبارزه سیاسی در قالب روشنگری در میان نیروهای مخالف رژیم، همانند عملیات مسلحانه بایستی مورد توجه قرار گیرد و به کنار گذاردن آن (به گونه‌ای که سازمان در گذشته مرتکب شده بود) عملی اشتباه بوده است. به عبارت دیگر این گروه، تلفیقی از مبارزه سیاسی و مبارزه مسلحانه را جایگزین مشی صرفاً مسلحانه نمود. چنین مشی بیشتر در تئوری می‌توانست مطرح باشد و در عمل تلفیق عمل سیاسی و اقدام نظامی چندان قابل جمع در یک سازمان و زیر چتر یک تشکیلات در حالیکه ساواک کنترل اوضاع را کاملاً در دست داشت نبود. این گروه نیز خود بعدها دچار انشعاب دیگری شد بنام «اکثریت» و «اقلیت»، ضمن آنکه برخی از اعضا آن نهایتاً

۱ - اشرف دهقانی از اعضای اولیه سازمان چریکهای فدایی خلق بود که در تابستان سال ۱۳۵۰ دستگیر شد. در سال ۱۳۵۲ به کمک مجاهدین، وی توانست از زندان بگریزد. او شرح شکنجه‌ها و خاطرات دوران زندان خود را تحت عنوان «حماسه مقاومت» منتشر ساخت که یکی از آثار معروف چریکهای فدایی خلق گردید.

سر از حزب توده درآوردند.

گروه چهارم شامل برخی از مارکسیستهای مستقل از چریکهای فدائی و بسیاری از مارکسیستهای جداشده از سازمان مجاهدین بود. این طیف نه تنها مشی مسلحانه را محکوم نمود، بلکه آنرا حرکتی غیر مارکسیستی و خرده «بورژوازی» اعلام نمود که سعی دارد خود را جایگزین حزب طبقه کارگر نماید. بحران فکری در میان این گروه حتی از چریکهای فدائی نیز بیشتر بود و به دنبال مباحثات بسیار در میان اعضاء و کادرهای آن، مجاهدین مارکسیست خود به سه گروه تقسیم شدند. هر گروه استدلال خود را برای به نتیجه نرسیدن مشی مسلحانه داشت و متقابلاً نیز هر گروه نظریه خاصی در خصوص «چه باید کرد» ابراز می داشت. مباحثات طولانی منجر به خروج بعضی از اعضاء از سازمان گردید و مابقی نیز سرانجام استعفا دادند.<sup>۱</sup>

نوروز سال ۱۳۵۶ را زندانیان سیاسی در شرایطی جشن می گرفتند که وضع بخش عمده‌ای از نیروهای رادیکال این چنین در هم ریخته بود. در بیرون از زندان این نیروها متلاشی شده و تار و مار شده بودند و در داخل نیز موجی از تفرقه، انشعاب، اختلافات داخلی، و مهمتر از همه، سردرگمی ناشی از به بن بست رسیدن مشی مسلحانه سایه سنگین خود را بر سر زندانیان گسترده بود. «فضای باز سیاسی» که از اواخر سال ۱۳۵۵ اولین آثار خود را درون زندانها ظاهر ساخته بود، در سال ۱۳۵۶ در ابعاد گسترده‌تری ادامه یافت. هنوز بحثهای تئوریک پیرامون علل به وجود آمدن این تغییرات ادامه داشت که از اواسط سال ۱۳۵۶ و در میان بهت و ناباوری زندانیان، درهای زندان شروع به باز شدن نمودند. سرعت تغییرات نهضت در بیرون آنچنان پرشتاب بود که زندانیان سیاسی آزاد شده عملاً به همراه جریانات خروشان انقلاب به جلو رانده می شدند بدون آنکه مجال و فرصت آنرا بیابند که بر نهضت تاثیر خاصی بگذارند. نه تشکیلات و سازمانی در بیرون بود که آنان بتوانند از طریق آن تجمعی را به وجود آورده و تشکل ویژه‌ای را درون نهضت ایجاد نمایند

۱. بهابای مجاهدین مارکسیست سرانجام سازمان جدیدی را در سال ۱۳۵۷ پایه ریزی نمودند تحت عنوان «پیکار در راه آزادی طبقه کارگر» که به نام «پیکار» معروف گردید.

و نه شرایط و اوضاع و احوال سیاسی و اجتماعی جامعه‌ایکه آنان پس از چندین سال دور بودن از آن مجدداً در آن پای می‌گذارند شباهتی به شرایطی داشت که آنان در آن به مبارزه برخاسته بودند. متحیر از آن همه تغییر و به هیجان آمده از شرایط جدید، آنان فقط می‌توانستند به همراه توده‌های مردم به جلو بروند.

واقعیت این بود که درهای زندان درست زمانی شروع به باز شدن نموده بودند که نیروهای رادیکال پس از به بن بست رسیدن مبارزه مسلحانه پشت در زیر سؤال «چه باید کرد» خم کرده بودند. جملگی به این نقطه رسیده بودند که بایستی برای مبارزه با رژیم شاه به فکر یک استراتژی طولی‌المدت بود که شاید در یکی دو دهه آینده بتواند ثمراتی به بار آورد (ثمراتی که نزدیک به یک دهه مشی مسلحانه نتوانسته بود به همراه داشته باشد). اما درست در زمانی که رادیکالها به فکر برنامه ریزیهای دراز مدت بودند، مبارزه از جای دیگر شروع شده بود. در حالیکه عده‌ای از رادیکالها در فکر برنامه ریزی دراز مدت برای کار سیاسی بودند، عده دیگری در صدد برنامه ریزی دراز مدت برای آموزش سیاسی در میان طبقه کارگر، عده‌ای در اندیشه احیاء حزب طبقه کارگر، عده‌ای در اندیشه شروع انقلاب از روستاها همچون انقلاب چین، برخی دیگر مضر بر مشی آمریکای لاتین و تجربه انقلاب کوبا، شماری معتقد به شروع دیگری از جنگهای شمال و جمعی نیز معتقد به آغاز حرکت از کوههای جنوب بودند و..... انقلاب از جای دیگری که نه جنگهای شمال بود نه ارتفاعات جنوب، نه روستا نه شهر، نه جنگ چریکی شهری بود نه احیاء طبقه کارگر، به راه افتاده بود. انقلاب از مساجد آغاز شده بود. و نه شکل آن، نه مشی آن، نه شیوه آن، نه رهبری آن، نه تاکتیکها و استراتژی آن، و نه هیچ چیز دیگر آن ارتباطی و تشابهی با تفکرات، قالبها، و مدلهای ذهنی نیروهای رادیکال نداشت. رهبری آنرا نیز نه «پیشاهنگ انقلابی»، نه «حزب طبقه کارگر»، نه «پرولتاریا»، نه «نیروهای پیشتاز خلق»، و نه «سازمانهای انقلابی» در دست نداشتند. رهبری آنرا کسانی در دست داشتند که موفق شده بودند از «الله اکبر» بر بالای پشت بامها یک شعار سیاسی بسازند. واقعیت این شد که تا «پیشاهنگ» خواست بخود

آید، رادیو اعلام کرد «این صدای انقلاب ملت ایران است»، «رژیم شاه و نظام ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی سقوط کرد».



اما هیچیک از اینها باعث آن نشد تا رادیکالها و نیروهای انقلابی به یک ارزیابی اصولی از گذشته و جمع بندی از روند مبارزات و تفکرات خود پردازند. نه تنها چنین ارزیابی صورت نگرفت، بلکه مبارزین رادیکال اعم از مارکسیست و مجاهدین سعی کردند خود را بر روی تخته موجهای نهضت پرتاب نموده و نه تنها خود را در به وجود آوردن انقلاب سهیم بدانند بلکه حتی پا را از این هم فراتر گذاشته ادعا نمایند که آنان جلوی سازش رهبران نهضت را گرفته و با تحمیل مبارزه مسلحانه بر رهبری نهضت، در حقیقت انقلاب را از خطر سازش نجات داده و بالاخره آنان بوده‌اند که نشان داده‌اند تنها راه رهایی همانا مشی مبارزه مسلحانه است. هم چریکهای فدایی و هم مجاهدین در یکی دو سال اولیه پیروزی انقلاب اسلامی (که هنوز اعتقاد خود را بدان از دست نداده بودند) پیرامون شرکتشان در انقلاب و نقش تاریخی که در فروپاشی رژیم شاه از طریق اعمال مبارزه مسلحانه داشته‌اند، ادعاهای گزافی نمودند. چریکهای فدائی در یکجا نقش خود را در به وجود آوردن انقلاب این گونه توصیف نمودند:

«سازمان چریکهای فدائی خلق ایران، همراه با اوج گیری مبارزات خلقهای قهرمان میهن همه توان خود را به کار گرفت تا مبارزات ضد امپریالیستی - دمکراتیک میهن را بسط و گسترش دهد. عناصر سازشکاری را که می خواستند خون شهدای خلق را وثیقه هدفهای سودجویانه خود قرار دهند افشا و طرد کنند. شیوه‌های مبارزات مردم را ارتقاء دهد و وظیفه سنگین و تاریخی خود را با آگاهی و جانبازی به انجام رساند.»<sup>۱</sup>

سازمان نه تنها مدعی است که عناصر سازشکار را افشا می‌نموده و شیوه‌های مبارزاتی مردم را ارتقا می‌داده بلکه شکل مبارزه را هم دیکته می‌کرده و این کار را یک تنه و علیرغم مخالفت همه نیروهای دیگری که می‌کوشیدند «توده‌ها را به سازش و تسلیم ترغیب» کنند انجام می‌داده است:

«از آغاز اوج‌گیری مبارزات ضد امپریالیستی - دمکراتیک ما به توده‌ها می‌گفتیم «تنها راه رهایی جنگ مسلحانه»، ما می‌گفتیم «ارتش ضد خلقی نابود باید گردد»، ما در برابر همه نیروهای قرار گرفتیم که میکوشیدند توده‌ها را به سازش و تسلیم ترغیب کنند. ما در برابر همه کسانی قرار گرفتیم که می‌خواستند ارتش آریامهری دست نخورده باقی بماند تا فرصت یابد نیروی خود را برای سرکوب قیام توده‌ها بسیج کند و به کار اندازد. روزهایی بود که ارتش با بی‌رحمانه‌ترین شیوه‌ها مردم را در کوچه و خیابان به گلوله می‌بست ..... ما در برابر این جنایات به مردم می‌گفتیم «ارتش دشمن ماست»، «ارتش وسیله کشتار مردم است»، «ارتش با مردم نیست»<sup>۱</sup>.....

چریکهای فدائی حتی از این هم فراتر رفته و مدعی مبارزه با ارتش از زمان دولت شریف امامی یعنی از اواخر مرداد ۱۳۵۷ می‌شوند:

«حملات نظامی ما، واحدهای سیار و ثابت حکومت‌های نظامی شریف امامی، ازهاری و بختیار را که مامور کشتار مردم بودند آماج خود داشت و این در حالی بود که بسیاری از اوج‌گیری جنبش توده‌ای، از وقوع قیام مسلحانه خلق، از جنگ مسلحانه به وحشت افتاده و می‌گفتند «ارتش برادر ماست». ما می‌گفتیم «برادر، برادر را به گلوله نمی‌بندد. ارتش برادر ما نیست، ارتش دشمن ماست»<sup>۲</sup>.

اگر در عالم واقع، مبارزه مسلحانه به شکست انجامیده و به جایی نرسیده بود، در دنیای تخیلی خود چریکها آنرا به واقعیت تبدیل می‌کردند. سازمان به یکباره صحبت از صدها هزار (آری صدها هزار)، هوادار خود می‌نماید که «تبلیغ مشی مسلحانه» را در سراسر کشور در دوران انقلاب بر عهده داشته‌اند:

«صدها هزار تن از هواداران سازمان چریکهای فدایی خلق ایران تبلیغ شعارهای «تنها راه رهایی جنگ مسلحانه» و «ارتش ضد خلقی نابود باید گردد» را بر عهده گرفتند ..... و این شعارها را به میان میلیونها تن از زحمتکشان میهن بردند.....»<sup>۳</sup>

چریکهای فدائی پس از تشریح بیشتر نقش حساس و سرنوشت ساز خود در انقلاب و اینکه چگونه در ماههای آخر آن به‌ویژه در راهپیمائیهای عظیم تاسوعا و عاشورا، نیروهای خود را برای مقابله با ارتش به حالت آماده باش در آورده بودند،

۱ - همانجا.

۲ - منبع پیشین.

۳ - همانجا.



سرانجام به ایفای «نقش تاریخیشان» در روزهای آخر انقلاب می‌رسند:

«سازمان چریکهای فدائی خلق ایران به محض حمله لشکر گارد به پادگان نیروی هوایی برای در هم شکستن مقاومت لشکر گارد و حمله به پادگانها و کلانتری‌ها بسیج شد. تاریخ در روز ۲۱ بهمن ۱۳۵۷ مسئولیتی عظیم بر دوش سازمان چریکهای فدائی خلق ایران گذاشت. مسئولیتی که سازمان ما با افتخار تمام آن را بر عهده گرفت. روز ۲۱ بهمن، سازمان به مناسبت سالگرد حماسه سیاهکل و تولد سازمان چریکهای فدائی خلق ایران، همه نیروی خود را در دانشگاه تهران گرد آورده بود و این فرصتی تاریخی بود برای اعزام رفقای فدائی به جبهه نبرد با ارتش و تسخیر پادگانهای دشمن. در روز ۲۱ بهمن هنگامی که چند تن از رهبران سازمان چریکهای فدائی خلق ایران مسلسل به دست از کنار صف عظیم راهپیمایی فدائیان خلق گذشتند و از رفقا خواستند برای در هم شکستن مقاومت لشکر گارد و حمله به پادگانها آماده شوند، بوی عطر قیام فضای تهران را پر کرده بود.....»

آری! در حالی که بازرگانها و بهشتی‌ها از مردم میخواستند دست از قیام بردارند..... در حالیکه عناصر مرتجع در خیابانها مردم را به آرامش دعوت میکردند، فدائیان خلق..... دوشادوش، و پیشاپیش مردم، آنان را برای فتح دژهای ارتش ضد خلقی به سوی پادگانها فرامیخواندند.....»

همچون چریکهای فدائی خلق، مجاهدین نیز سره و ناسره را به هم می‌آمیزند، تا از میان آن ارتباطی بین مبارزه مسلحانه و تحولات سالهای ۱۳۵۷ - ۱۳۵۶ به وجود آورند:

«پس از قیام خونین ۱۵ خرداد و سرکوب و حشیانه خلق توسط رژیم شاه، چشم انداز مبارزه در برابر روشنفکران و به تبع آن توده‌های مردم تیره می‌نمود. سازمانهای انقلابی مسلح راه نوین مبارزه را گشودند.....»

انقلابیون اصیل این دوران با پذیرش آگاهانه شهادت در یک پیکار نابرابر ضربات خود را بر ساختمان پوسیده ولی به لحاظ نظامی، مستحکم رژیم فرود آوردند و بدینوسیله سهم خود را در بسیج انرژی فرو خورده خلق در جهت سرنگونی رژیم به خوبی ایفا نمودند.<sup>۲</sup>

و همانند فدائیان خلق، بخشی از «عملکرد» مجاهدین در دوران انقلاب خنثی نمودن اقدامات و گرایشات «رهبران سازشکار نهضت» بوده است:

«عید فطر (سال ۱۳۵۷) به تجمع عظیم مردم تهران منجر میشود. علیرغم

۱ - منبع پیشین، ص ۷.

۲ - «مجاهد»: ارگان سازمان مجاهدین خلق ایران، سال اول، شماره ۱۳، آذر ۱۳۵۸.

تمایل سازشکارانی که می‌خواهند با پایان گرفتن مراسم نماز، مردم را به خانه‌هایشان برگردانند ولی یک دسته جوان<sup>۱</sup> با دادن شعارهای سیاسی به طرف مرکز شهر حرکت می‌کنند. به زودی صدها هزار انسان آماده، به این دسته می‌پیوندند و سیل جمعیت به طرف جنوب شهر می‌خروشد. پنجشنبه همین هفته به همت این جوانان و علیرغم مخالفت تقریباً تمامی «رهبران» سیاسی و مذهبی، تظاهرات میلیونی مردم صورت می‌گیرد.....<sup>۲</sup>

مجاهدین که بدین صورت موتور انقلاب را روشن کرده‌اند، در ادامه تحلیل خود به رسالت بعدیشان، یعنی شروع عملیات مسلحانه می‌رسند. به گفته آنان پس از کشتار ۱۷ شهریور، مردم یک صدا فریاد می‌زدند «رهبران، رهبران، ما را مسلح کنید».<sup>۳</sup>

«.....اما رهبران را سودایی دیگر در سر است. اینان همواره در ذهن فرسوده و خواب آلودشان آرزوی روزگاری را می‌پروراند که همه سختیها و بدبختیها، حتی بدون آنکه قطره خونی از یک بینی بریزد، به یمن وجود منجی‌های قدر قدرت غرب به سر آید و مراد آنان حاصل شود. این «بزرگان» که در سختترین شرایط اختناق و دیکتاتوری، خلق و «بچه‌های تند رو» را تنها گذاشتند و به لاک و لانه خود خزیده بودند، اکنون مرحمت فرموده و پیش می‌آیند تا جاده صاف‌کن سیاست جدید امپریالیزم شوند و جنبش اصیل مردم را به مسلخ حقوق بشر کارتر بکشانند».<sup>۴</sup>

اما همانطور که در افسانه‌های رومانتیک، قهرمان داستان در آخرین لحظه با شجاعت و فداکاری کم نظیری همه توطئه‌ها، دسیسه‌ها و سحر و جادوهای خبیثان، اهریمنان و ناپاکاران قصه را نقش بر آب می‌سازد، در این افسانه نیز

«اسطوره مجاهد و چریک که سالها در عمق آرزو و وجدان مردم نهان شده بود اکنون به صورت عملیات قهرآمیز چریکی جان می‌گیرد و به بهای خون پاک خلق، سحر و افسون سازشکاران و ساده‌گزیان را باطل می‌کند».<sup>۵</sup>

مصاف بین «قهرمان» و «نیروهای اهریمنی» همچنان ادامه می‌یابد. مردم در راهپیماییها مرتباً برای اسلحه فریاد می‌زنند اما «رهبران سازشکار» به دعوت توده پاسخ نمی‌دهند. مردم فریاد می‌زنند «راه نجات مسلمین، مسلسل مجاهدین» اما

۱ - یعنی فی الواقع مجاهدین.

۲ - مجاهد: سال اول، فرق الماده شماره ۵، ۲۱ بهمن ۱۳۵۸، ص ۲.

۳ - همانجا.

۴ - همانجا.

۵ - همانجا.

«رهبران سازشکار» باز هم پاسخی نمی دهند. و بالاخره مردم که دیگر از این همه سازشکاری رهبران به ستوه آمده‌اند به پیشاهنگ انقلابی‌شان پناه می‌برند:

«مردم که از تانی و وقار رهبران به تنگ آمده‌اند پیشتازان مسلح خلق را فریاد می‌زنند:  
«برای جنگ با این رژیم فاسد، تهیه کن مسلسل‌ای مجاهد»، «صبر ما شد تمام، شد زمان قیام»<sup>۱</sup>

و همانطور که چریکهای فدائی در حالیکه «بازرگانها و بهشتی‌ها» سرگرم سازش با سفارت امریکا بودند، جنبش را نجات می‌دهند، مجاهدین نیز همین سناریو را باز می‌کنند:

«پس از کنفرانس «گوادالوپ»، امپریالیستها متفق القول شاه این نوکر چندین ساله را به امید یافتن روزنه‌ای برای حفظ منافع خود فدا کردند و چشم به لیبرالها و واپسگرایان دوختند و چه پیش‌زمانه فرصت طلبان و سازشکارانی که بر میراث خون شهدای خلق، با ژنرالهای آمریکایی به معامله نشستند و با هویزها و مستشاران نظامی به تبعیت از سیاست «تحول آرام» برژینسکی بر سرانتقال قدرت به صورت مسالمت‌آمیز، چک و چانه می‌زدند..... ولی توده‌ها در محرم حسینی با شعار «تنها ره رهایی جنگ مسلحانه است» و «مجاهد، مجاهد طلبایه دار خلق است»..... مشت محکمی بر دهان - یاوه‌گویشان کوبیدند»<sup>۲</sup>

مشکل این تحلیل در این نیست که در عالم واقع سیاستی بنام «تحول آرام» اعم از اینکه ساخته و پرداخته برژینسکی باشد یا کس دیگری وجود نداشت. حتی مشکل این هم نیست که در عالم واقع برژینسکی تا آخرین لحظه، در تلاش و تقلا بود که شاه اعمال قدرت نماید و برخلاف آنچه که مجاهدین ادعا می‌کنند، او به هیچ روی به دنبال انتقال قدرت به صورت مسالمت‌آمیز نبود. تا چه رسد به اینکه طرحی هم در این خصوص تهیه کرده باشد. حداقل اشکال این تحلیل مجاهدین در پس و پیش بودن زمان رویدادهاست. طبق آنچه که مجاهدین می‌گویند، «لیبرالها و فرصت طلبان با ژنرال هویزر بر سر میراث خون شهدای خلق به معامله نشسته بودند. اما توده‌ها در محرم حسینی با شعار..... مشت محکمی بر دهانشان کوبیدند». در عالم واقع، محرم در آذر ماه بوده است در حالیکه ژنرال هویزر در دی ماه (یعنی در

۱ - منبع پیشین.

۲ - مجاهد، سال اول، شماره ۲۲، ۱۶ بهمن ۱۳۵۸، ص ۶.

حدود یکماه بعد از محرم) وارد ایران می‌شود که به قول مجاهدین با «لیبرالها بر سر انتقال مسالمت آمیز قدرت به چانه زدن بنشینند». مگر اینکه تصور نمائیم توده‌ها از قبل اطلاع داشتند که یک ماه دیگر ژنرال هويزر به ایران می‌آمده تا با لیبرالها (بقول مجاهدین) به مذاکره پردازد و لذا با رهنمودهای پیشتازان خلق (یعنی مجاهدین) آنان به پیشواز این مذاکرات رفته و با شعارهای کوبنده و انقلابی‌شان مشت محکمی بر دهان مذاکره کنندگان کوبیده و توطئه امپریالیزم را خشتی می‌سازند. «قهرمان داستان»، یکبار دیگر نیز مجبور میشود تا به نجات انقلاب کمر بریندد و توطئه دیگری را خشتی سازد. «زمانیکه رهبران سازشکار میخواهند رفتن شاه را پایان انقلاب اعلام کنند»<sup>۱</sup> اما این توطئه «بدها» نیز به همت «اسطوره دلاوری مجاهدین و چریکهای فدائی» نقش بر آب میشود.<sup>۲</sup> در روز ۲۰ بهمن ماه ۱۳۵۷، در حالیکه رژیم از ۴ بعد از ظهر حکومت نظامی اعلام کرده بود (تا به زعم مجاهدین با رفتن مردم به خانه‌هایشان گارد جاویدان بتواند پرسنل نیروی هوایی را سرکوب کند)، یکبار دیگر «سازشکاران» سعی می‌کنند انقلاب را منحرف سازند و از مردم می‌خواهند متفرق شوند ولی آنها از جای خود تکان نمی‌خورند.<sup>۳</sup> و بالاخره روز قیام و انقلاب فرا میرسد روزیکه «خلق قهرمان» سرانجام به ندای مجاهدین و فدائیان خلق پاسخ می‌گوید:

«..... در این روز خلق قهرمان ما به ندای منادیان جان برکفی که از سالها پیش راه جهاد مسلحانه را گشوده بودند و سرنگونی رژیم طاغوتی شاه و محو سلطه امپریالیزم را تنها با اعمال قهر انقلابی میسر میدانستند، پاسخ مثبت داد. در جریان مبارزات توده‌ای و خونین سالهای ۱۳۵۷ - ۱۳۵۶ و نهایتاً در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ خلق قهرمان ما تأثیرات شگرف و توده‌ای جنبش مسلحانه سالهای اخیر را به ظهور رساند. و ستهای انقلابی آن را ارج نهاد.»<sup>۴</sup>

\*\*\*

به نظر نمی‌رسد با تشریح فشرده‌ای که از چگونگی پیدایش، سیر تحول و عاقبت کار مبارزه مسلحانه در صفحات پیشین

۱ - مجاهد، سال اول، قوف العاده شماره ۵، ۲۱ بهمن ۱۳۵۸، ص ۳.

۲ - منبع پیشین، ص ۵.

۳ - مجاهد، سال اول، شماره ۲۲، ۱۶ بهمن ۱۳۵۸، ص ۸.

۴ - مجاهد، سال اول، قوف العاده شماره ۵، ۲۱ بهمن ۱۳۵۸، ص ۱.

صورت گرفت نیاز چندانی به ارزیابی این ادعاها باشد. اگر حتی بالفرض هم اینطور بود و رهبری انقلاب، درصدد سازش و خیانت بود، باز هم ادعاهای مجاهدین و فدائیان خلق نمی تواند صحت داشته باشد. زیرا میزان اعتقاد مردم به جریانات رادیکال در حد و حدودی نبود که به جای تبعیت از رهبری نهضت، گوش به رهنمودها و دستورالعملهای این دو سازمان داده باشند. و بالاخره اگر همه این فرضها در عالم واقع صحت می داشتند، یعنی هم رهبران در فکر سازش بودند و هم مردم به گروههای رادیکال وثوق کامل میداشتند و حاضر به تبعیت کامل از آن بودند، باز هم مشکل این ادعاهای گزاف حل نمی شود. زیرا هیچیک از این دو سازمان امکانات لازم برای سازماندهی و به اجرا در آوردن ادعاهای فوق را در اختیار نداشتند. هم چریکها و هم مجاهدین در آثار دیگری که بعد از انقلاب انتشار دادند، آشکارا اعتراف می کنند که ضربات سالهای ۱۳۵۴ - ۱۳۵۵ بر سازمانهایشان آنچنان سهمگین بوده که عملاً آنها را تا مرز متلاشی شدن پیش برد. به عبارت دیگر، در اساس و در عالم واقع، اساساً نه سازمانی، نه تشکیلاتی، نه امکاناتی و نه نیروی چندانی در سال ۱۳۵۶ و بخش عمده ای از سال ۱۳۵۷ در اختیار مجاهدین یا چریکهای فدائی نبوده است که آنان این همه در جریان انقلاب بتوانند موثر بوده باشند. چریکهای فدائی در تشریح ضرباتی که سازمان در نیمه اول سال ۱۳۵۵ دریافت می نماید، آنرا «بزرگترین ضربه دشمن به سازمان» توصیف می نماید:

«روز هشتم تیر ماه ۱۳۵۵ بزرگترین ضربه دشمن بر پیکر سازمان ما فرود آمد..... سلسله ضرباتی که در سال ۱۳۵۵ منجر به شهادت کادرهای رهبری و با تجربه ترین اعضا سازمان گردید، سازمان را بطور جدی با کمبود کادرهای مجرب مواجه ساخت.»<sup>۱</sup>

مجاهدین نیز صراحتاً اذعان می نمایند که ضربات سال ۱۳۵۴، سازمان را فلج ساخته بود:

«جریان اپورتونیستی»<sup>۲</sup> کلیه امکانات تعلیماتی، نظامی، ارتباطی، و سمپاتیک سازمان را به تاراج برد و ما تا آخر سال ۱۳۵۵ تحت تعقیب و زیر ضربات نظامی تشکیلاتی جریان اپورتونیستی بودیم که ضمن به شهادت رسیدن چند تن از بهترین برادران، سازمان دو بار تا آستانه تلاشی پیش رفت.»<sup>۳</sup>

۱. کار، سال اول، شماره ۱۷، صفحات ۱ و ۷.

۲. مفهومی رهبری مارکسیست شده سازمان میباشد.

۳. مجاهد، سال اول، فرق العاده شماره ۵، ۲۱ بهمن ۱۳۵۸، ص ۱.

موسی خیابانی، فرد شماره ۲ سازمان مجاهدین بعد از انقلاب، از این هم فراتر رفته و در جریان اعلام نامزدی مسعود رجوی رهبر سازمان، در اولین انتخابات ریاست جمهوری میگوید:

«..... سنگین‌ترین مسئولیتی که برادرمان مسعود به دوش کشید، و فشارهای آن به مراتب از فشارها و شکنجه‌های ساواک بیشتر بود، مربوط میشود به سال ۱۳۵۴ به بعد یعنی بعد از ضربه‌ای که از طریق اپورتونیستهای چپ نما به سازمان وارد شد و بعد از اینکه این ضربه علنی شد و از پرده بیرون افتاد. با این ضربه و بازتابهای بعدیش در واقع سازمان ما متلاشی شد»<sup>۱</sup>.

به سخنی دیگر فدائیان معترفند که ضربات سال ۱۳۵۵ باعث از دست رفتن کادر رهبری و با تجربه‌ترین اعضاء سازمان آنها شده بود و مجاهدین نیز بعد از سال ۱۳۵۴ عملاً با سازمانی متلاشی شده روبرو بوده‌اند. آنچه مانده بود عبارت بود از اعضاء و کادرهای هر دو سازمان که در زندان به سر می‌بردند. آنان نیز به تدریج و در طی ماههای آذر و دی ماه سال ۱۳۵۷ آزاد شدند. رهبران هر دو سازمان در حقیقت جزء آخرین افرادی بودند که در زمان شاهپور بختیار، اواخر دی ماه، از زندان رها میشوند. یعنی کادر رهبری هر دو سازمان کمتر از یک ماه به پیروزی انقلاب از زندان آزاد میشود. در چنین شرایطی که چریکها در بیرون عملاً مضمحل شده و نیروی دیگری هم نداشتند و کادرهای اصلی و رهبری هر دو سازمان هم صرفاً کمتر از یک ماه قبل از انقلاب از زندان رها شده بودند، آن همه ادعا معلوم نیست چگونه توسط فدائیان خلق و مجاهدین در دوران انقلاب جامه عمل پوشیده است.

چگونه مجاهدین از برگشتن مردم به خانه بعد از نماز عید فطر ۱۳۵۷ علیرغم اصرار «سازشکاران» ممانعت به عمل آورده و در عوض آنها را به سمت مرکز شهر گسیل داشته و تظاهرات عید فطر را به راه انداختند. چگونه در حالیکه «رهبران سازشکار» قصد منصرف نمودن مردم از ادامه انقلاب داشتند و با ژنرال هويزر امریکایی سرگرم چک و چانه زدن برای به اجرا گذاردن «طرح برژینسکی» بودند، مجاهدین بهمن انقلاب را به جلو می‌غلطاندند. ایضاً چگونه چریکهای فدائی خلق

«از زمان حکومت شریف امامی واحدهای ثابت و سیار ارتش را هدف داشته‌اند»، چگونه «در حالیکه بازرگانها و بهشتی‌ها سرگرم سازش با آمریکا بوده‌اند» آنان با تشکل و سازماندهی «صدها هزار هوادار سازمان» قهر انقلابی و مبارزه مسلحانه را به جای سازش عناصر لیبرال بر رژیم وابسته به امپریالیزم شاه و ارتش ضد خلقی او تحمیل میکنند. و چگونه در ۲۱ بهمن نیروهای «پشاهنگ خلق» برای در هم شکستن لشکرگارد به حرکت در آمده، خلق را سازماندهی نمودند و فضای تهران را با رایحهٔ قیام عطراگین ساختند. مشکل اینجاست که با چنین کارنامه سنگین و درخشانی، وقتی سازمان چریکهای فدائی خلق سخن از شهدای این دوره‌اش به میان می‌آورد، آمار از رقم ۲ بالاتر نمی‌رود.<sup>۱</sup>

جدا از آمار تلفات چریکهای فدائی خلق در دوران انقلاب، فهرست اعلامیه‌های منتشره از طرف سازمان در این دوره نیز میتواند محکی برای مقایسه ادعاهای سازمان با واقعیتها باشد. برای سرتاسر سال ۱۳۵۶ که اساساً مجموعهٔ اعلامیه‌ای وجود ندارد. در ۵ ماههٔ اول سال ۱۳۵۷ نیز سازمان مجموعاً ۴ اعلامیه بیشتر منتشر نساخته است. از مجموع ۷۰ اعلامیه‌ای که سازمان در این سال تا قبل از پیروزی انقلاب صادر می‌کند صرفاً ۳۴ تای آن مربوط به ۹ ماههٔ اول می‌باشد.<sup>۲</sup>

مطالعهٔ محتوای این اعلامیه‌ها نیز خود به نحو گویائی نشان میدهد که فعالیت چریکهای فدائی خلق در سال ۱۳۵۷ از چه قرار بوده است. به علاوه پراکنده بودن این اعلامیه‌ها در ۹ ماههٔ اول سال ۱۳۵۷ و تواتر آنها در چند هفتهٔ آخر انقلاب خود حکایت می‌کند که روند فعالیتهای سازمان در دوران انقلاب چگونه بوده است.

در یک کلام، علیرغم ادعاهایشان، جریاناتیکه از سال ۱۳۴۲ و با مشی مسلحانه به وجود آمدند در آستانهٔ شروع «فضای باز سیاسی» رژیم در سال ۱۳۵۶، در وضعیتی قرار نداشتند که بتوانند حرکتی از خود در قبال این سیاست نشان دهند. چنین واکنشی از طرف طیف دیگر مخالفین رژیم، طیفی که عملاً در سالهای بعد از

۱. کار، ویژه سباهکل و قیام پر شکوه خلق، ۱۹ بهمن ۱۳۵۸، ص ۷.  
 ۲. «اعلامیه‌ها و بیانیه‌های سازمان چریکهای فدائی خلق در سال ۱۳۵۷»، از انتشارات سازمان چریکهای فدائی خلق.

۱۳۴۲ ساکت و آرام سیاست «صبر و انتظار» را در پیش گرفته بود بروز نمود.

\*\*\*

جدا از مخالفین سنتی و مخالفین رادیکال بعد از ۱۳۴۲، در آستانه فضای باز سیاسی، دو جریان مخالف دیگر نیز وجود داشتند: روحانیت و مبارزین خارج از کشور.

سوابق مخالفت برخی از روحانیون با رژیم شاه به قبل از دهه ۱۳۴۰ می‌رسد. اما ظهور امام خمینی در صحنه سیاسی ایران از اوائل این دهه که منجر به قیام ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ گردید نقطه عطف و فصل جدیدی در کل روابط فیما بین رژیم و روحانیت پدید آورد. در فصل اول به پاره‌ای از نتایج مهمی که مبارزات امام در سطح کل جنبش بوجود آورد اشاره گردید.<sup>۱</sup> از جمله این نتایج پیدایش نسلی از روحانیون بود که سعی نمودند که پس از تبعید امام از ایران در آبان سال ۱۳۴۳، مقابله‌ای را که ایشان ما بین قم و رژیم بوجود آورده بودند همچنان ادامه دهند. اما به دلیل حاکمیت جو اختناق و سخت تر شدن امکان مخالفت با رژیم، فعالیتهای این گروه نیز بالطبع با مشکلات و سرکوبی‌های فزاینده‌ای همراه گردید. جدا از سختتر شدن شرایط مبارزه، دلیل دیگری نیز مزید بر علت شده بود و مانع جدی بر سر راه تلاشهای این طیف از روحانیت ایجاد میکرد. مراجع و روحانیون طراز اول در قم چندان روی خوشی به این گونه فعالیتهای نشان نمی‌دادند. آنان نه تنها حاضر نبودند حتی به گونه‌ای غیر مستقیم و ضمنی از حرکت‌های سیاسی در حوزه پشتیبانی نمایند بلکه در مواردی حتی سعی در جلوگیری از بروز این گونه حرکات به عمل می‌آوردند. کم نبودند مواردی که فعالین مخالف در حوزه، زیر فشار مستقیم برخی از مراجع یا طرفداران آنها مجبورگشته بودند در خفا و محدود عمل نمایند و یا به دلیل این مخالفتها و حتی تهدید، از انجام حرکتی که تصمیم گرفته بودند منصرف شوند. با این همه، اگر چه طرفداران امام نتوانستند مخالفتی را که ایشان از سال ۱۳۴۰ براه انداخته و قم را عملاً بدل به پایگاهی بر علیه رژیم نموده بودند ادامه دهند، اما از



طرف دیگر مانع شدند که فضایی که قبل از ظهور امام بین قم و تهران حاکم بود مجدداً بازگردد. حوزه‌های علمیه، بالاخص در قم، از سال ۱۳۴۳ به بعد در لیست سیاه رژیم قرار داشت و هیچ مرجع و روحانی طراز اولی حداقل در ظاهر دیگر نمی‌توانست ارتباطی با رژیم داشته باشد. معدود روحانیونی که در سالهای بعد از ۱۳۴۳ با رژیم همکاری داشتند، فاقد هرگونه پایگاه مردمی بودند.

در مجموع مخالفت روحانیون در سالهای بعد از ۱۳۴۳ فاقد انسجام و برنامه بود. اعتراضات آنها با رژیم غالباً به گونه‌ای پراکنده و در قالب مخالفت‌های فردی صورت می‌گرفت.<sup>۱</sup> مع ذلک، در نتیجه این مخالفت‌ها شماری از روحانیون ممنوع المنبر بودند، برخی در تبعید به سر می‌بردند و عده قلیلی نیز به زندان افتاده بودند. با ظهور مجاهدین از اوائل دهه ۱۳۵۰، برخی از روحانیون رادیکال طرفدار امام تماسهایی با آنها پیدا نموده بودند. این طیف همچنین در اوج محبوبیت دکتر شریعتی نیز همراهی‌های زیادی با او مینمود. گسترده‌ترین حرکتی که در حوزه اتفاق افتاد در سال ۱۳۵۴ بود. این حرکت که به مناسبت گرامی داشت سالگرد قیام ۱۵ خرداد صورت گرفت، باعث دستگیری دهها طلبه و عده‌ای از مدرسین گردید که برخی از آنها تا ۲ سال محکومیت یافتند.

مهمترین نقطه قوت مبارزات روحانیون مخالف، تبعیت کامل آنان از امام بود. بعلاوه شماری از روحانیونی که از امام جانبداری می‌کردند اگر چه به معنای انحصار کلمه «آیت الله» نبودند، اما در آستانه سال ۱۳۵۶ جزء مدرسین حوزه‌های علمیه و در رده فضیلتی هرم روحانیت به حساب می‌آمدند. این دو عامل، تبعیت کامل از امام، و قرار داشتن برخی از طرفداران امام در رده فضیلت و مدرسین حوزه‌ها، باعث گردید که اگر چه رهبری انقلاب بر حسب ظاهر فاقد یک حزب و تشکیلات منسجم بود، اما در عمل و در سطح کشور شبکه‌ای از طرفداران امام همچون سازمانی نیرومند و متشکل قادر شدند گردونه انقلاب را به حرکت در آورند. فی الواقع

۱ - نمونه بارز و مشخص چنین حرکت‌هایی، مرحوم محمد رضا سعیدی پشتماز مسجد غیبی تهران بود که بدلیل حمایت از امام و حمله به رژیم در سال ۱۳۴۹ دستگیر و در زندان به شهادت رسید.

روحانیون در تبعید یا در زندان بعضاً جزء اولین مخالفینی بودند که «فضای باز سیاسی» باعث برداشته شدن قیدها و شل شدن بندهایی میشد که تا قبل از آن، این نیروها را اسیر کرده بود. دهها روحانی آزاد شده از زندان و بازگشته از تبعید در فضای سالهای ۱۳۵۶ - ۱۳۵۷ توانستند هر یک در شهر و شهرستانی اجتماعات را درون مساجد و تکایا متشکل نموده و به حرکت درآورند. در فضای سیاسی ماههای پایانی سال ۱۳۵۶ و نیمه اول سال ۱۳۵۷، تبعید کمتر میتوانست مانع از ابراز مخالفت روحانیون شود. بسیاری از روحانیونی که در این مقطع در تبعید بسر می بردند، همچون آیت الله سید علی خامنه‌ای در ایرانشهر، آیت الله مشکینی در کاشمر، مکارم شیرازی در چابهار، محمد جواد حجتی کرمانی در ایرانشهر، ربانی املشی در شهر بابک، ربانی شیرازی در کاشمر، محمد یزدی در بندر لنگه، معادپخواه در سیرجان، صادق خلخالی در رفسنجان، گرامی در شوشتر، حسین کرمانی در سقز، ..... برای تماس با مردم و ارتباط با روحانیون دیگر کمتر دچار مشکل بودند. از طرف دیگر، روحانیونی هم که در آستانه فضای باز در زندان بسر میبردند، همچون آیت الله طالقانی، آیت الله منتظری، آیت الله قمی، حجت الاسلام لاهوتی، هاشمی رفسنجانی، موسوی خوینی‌ها و ..... پس از آزاد شدن بطور طبیعی وارد جرگه مبارزه حول محور امام میشدند. از اواسط سال ۱۳۵۶ نیز روحانیون طرفدار امام در تهران تشکلی در میان خود بوجود آوردند بنام «روحانیت مبارزه». شخصیت عمده «روحانیت مبارزه» را مرحوم آیت الله دکتر بهشتی تشکیل می داد. جدای از ایشان مرحوم استاد مطهری، دکتر مفتاح، دکتر باهنر، آیت الله مهدوی کنی، آیت الله خسرو شاهی، عبدالمجید ایروانی، هاشمی رفسنجانی، ناطق نوری، معادپخواه، شجونی، مهدی کروبی، هادی غفاری و ... از فعالین و گردانندگان «روحانیت مبارزه» به شمار میامدند. برنامه ریزی راه پیمایی‌ها، سخن رانی‌ها در مساجد، تهیه شعارها و در مجموع سازمان دهی نهضت عمدتاً توسط روحانیت مبارز صورت می گرفت.

به عبارت دیگر، در حالیکه بسیاری از نیروهای مخالف با مشکلاتی همچون

فقدان رهبری، ضعف تشکیلات، عدم انسجام فکری، تفرقه و انشعابات، و مهمتر از همه، «چه باید کرد؟» روبرو بودند، روحانیت با وجود امام و دارا بودن شبکه‌ای از روحانیون در سراسر کشور از مزیت مهمی برخوردار بودند.

در میان جریانات مخالف مذهبی مقارن با شروع انقلاب، از نقش مرحوم دکتر شریعتی نیز سخنی زیاد به میان آمده است. اما واقعیت این است که نقش او بیشتر در قالب موج فکری بود که با شروع فعالیتش در حسینیه ارشاد در نیمه دوم دهه ۱۳۴۰ بوجود آورد. موجی که در سالهای مقارن با انقلاب در دهه ۱۳۵۰ و بالاخص با دستگیری شریعتی در سال ۱۳۵۲ به اوج خود رسید. فی الواقع شریعتی در هیچیک از سخنرانیها و یا نوشته‌هایش، مستقیماً رژیم را مورد خطاب قرار نداد. و نه تشکل و گروه یا دسته‌ای را بوجود آورد. شاید به دلیل همین شیوه کارش بود که رژیم در ابتدا چندان به او اهمیتی نمی‌داد و شریعتی توانست افزون بر سخنرانیها و کنفرانس‌هایش در حسینیه ارشاد، به دعوت انجمن‌های اسلامی دانشجویی، در بسیاری از دانشگاهها نیز سخنرانی نماید. رژیم زمانی دریافت که شریعتی چه آتشی را آهسته، آهسته شعله ور ساخته بود که دیگر خاموش کردن آن برایش امکان پذیر نبود. اشتباه دیگر ساواک در این بود که تصور می‌کرد مخالفین شریعتی در داخل روحانیت سرانجام به حسینیه ارشاد حمله ور شده و آنرا خواهند بست. این طریق، اولاً مشکل پدیده‌ای بنام شریعتی را برای ساواک حل مینمود. و مهمتر اینکه از بین رفتن شریعتی بدست جریانات مذهبی آن حالت قداست و مظلومیتی را که بستن حسینیه ارشاد بدست ساواک می‌توانست بوجود آورد منتفی میساخت. و بالاخره چنین برخوردی با شریعتی غیر از آنکه یک سری مخالفتها، مناقشات و برخوردها را در میان جناح مذهبی بوجود می‌آورد، برای بخشی از طرفداران او نیز علامت سؤال و شک و شبهاتی در مورد اندیشه‌هایش بوجود می‌آورد. اما در عمل روند جریان شریعتی به گونه‌ای دیگر پیش رفت.

اولاً مخالفین جدی و پرو پا قرص شریعتی را در مجموع نیروها و شخصیت‌هایی تشکیل می‌دادند که از اعتبار و شهرت چندانی در میان جریانات مذهبی برخوردار

نبودند. در حالیکه روحانیون سرشناس و با نفوذ در مقابل شریعتی حداقل مستقیم حاضر به جبهه‌گیری و رویارویی نبودند. و بالاخره طیفی از روحانیون مبارز نیز از او جانبداری می‌کردند. آنچه که مبارزه و رویارویی با شریعتی را دشوار ساخته بود، حمایت و طرفداری گسترده‌ای بود که افشار تحصیل کرده مذهبی و دانشجویی نسبت به او ابراز می‌داشتند.

به هر حال و پس از آنکه ساواک به تدریج یقین پیدا نمود که از میان برداشتن شریعتی به دست مخالفین مذهبی او منتفی است، خود وارد عمل شده شریعتی را دستگیر، آثارش را شدیداً ممنوع و حسینیه ارشاد را تعطیل نمود. شریعتی نزدیک به دو سال در سلول انفرادی به سر می‌برد بدون آنکه ساواک بتواند اتهام خاصی را به وی وارد سازد. شاید مسئولین ساواک امیدوار بودند با تحت فشار گذاردنش، وی را به نوعی همکاری با رژیم وادارند. پس از آزادی در سال ۱۳۵۴ و در حالیکه عملاً امکان هیچگونه فعالیتی برایش موجود نبود و ساواک نیز او را زیر نظر داشت، شریعتی تصمیم گرفت از کشور خارج شود که آن نیز طبیعتاً با مخالفت رژیم روبرو شد. سرانجام با استفاده از پسوند نام فامیلی اش (مزینانی) وی موفق به گریز از کشور شد. اما پس از توقف کوتاهی در فرانسه و در حالیکه کمی از ورودش به انگلستان (نزد یکی از دخترهایش) نمی‌گذشت در خرداد سال ۱۳۵۶، در حالیکه «فضای باز» به تدریج در حال شکل‌گیری بود، دیده از جهان فرو بست. پس از مرگش، مخالفین رژیم و طرفداران شریعتی، ساواک را متهم به قتل وی نمودند. اما چه قبل و چه بعد از انقلاب هرگز مدرکی در خصوص دست داشتن رژیم در مرگ او بدست نیامد. مرگ ناگهانی و غیرمنتظره او به احتمال زیاد بر اثر سکته قلبی بود.

رژیم که در زمان حیات شریعتی سعی زیادی کرده بود تا شاید بتواند به طریقی او را به همکاری واداشته و از نام و شهرتش بهره‌ای ببرد و از فشار جریانات مذهبی رادیکال بر خود بکاهد، پس از مرگ او نیز امید را از دست نداد و تلاشهایش را ادامه داد. هدف رژیم این بود که با تشییع جنازه او، که خبرش را نیز پخش کرده بود، نشان دهد که افکار و اندیشه‌های او مغایرت و تضادی با رژیم ندارد. در حالیکه جنازه

شریعتی در سردخانه بیمارستان عمومی شهر «ساتمپتون»<sup>۱</sup> در جنوب انگلستان قرار داشت، بر سر به دست آوردن آن، جنگ پنهانی بین مقامات ایرانی در لندن از یک سو و خانواده و دوستان شریعتی در خارج از کشور از سوی دیگر در جریان بود. سرانجام دوستان شریعتی موفق شدند از افتادن جنازه به دست مقامات ایرانی جلوگیری کنند و به کمک ارتباطات صادق قطب زاده با مقامات سوری، شریعتی را در زینبیه به خاک سپرند. در کنار مزار بانویی که حماسه مقاومت، عظمت روح و عمق شخصیتش شریعتی را مجذوب کرده بود.

اینکه مرگ نابهنگام و زود رس شریعتی چه تاثیری بر روی طرفدارانش و جریان فکری که به راه انداخته بود گذارد قابل بحث است. البته در مورد تاثیرات سیاسی آن بر جریان فکری شریعتی کمتر میتوان بحث و مجادله ای داشت. با در نظر گرفتن این واقعیت که شریعتی هیچ حزب و گروه و تشکیلات و سازمانی بر راه نیانداخته بود (صرفنظر از آنکه به این شیوه از کار آیا اساساً اعتقادی داشت یا نه)، واضح است که در میان اپوزیسیون جریانی به نام شریعتی دیگر نمی توانست چندان معنا و مفهوم داشته باشد. طرفداران او، چه آنانکه در میان روحانیت مبارز بودند، و چه آنانکه در میان جریانات مذهبی - سیاسی نظیر «نهضت آزادی»، «جاما» و یا «جنبش مسلمان مبارز» بودند، در خلال انقلاب به لحاظ رهبری سیاسی از امام تبعیت کردند.



آخرین گروه اپوزیسیون در آستانه سال ۱۳۵۶، شامل مبارزین و جریانات مخالف خارج از کشور می شود. اولین رگه های مخالفت با رژیم شاه در خارج از کشور به سالهای بعد از کودتای سال ۱۳۳۲ می رسد. به سبب قلت شمار دانشجویان ایرانی در خارج از کشور در دهه ۱۳۳۰، مخالفت آنان چندان وزنی نداشت. اما رونق اقتصادی که به سبب بالا رفتن درآمدهای نفتی ایران از نیمه اول دهه ۱۳۴۰ به وجود آمد، شمار دانشجویان ایرانی در اروپا و امریکا را به سرعت

افزایش داد. اگر تا قبل از آن، تحصیلات خارج از کشور یک امتیاز اجتماعی بود که بیشتر در انحصار افسار اعیان و اشراف جامعه قرار داشت، از اوایل دهه ۱۳۴۰ بسیاری از خانواده‌های افسار بالای متوسط (تجار، بازاریان، تحصیل‌کردگان، مدیران و کارکنان سطح بالای دولت و بخش خصوصی، نظامیان ارشد، و.....) نیز قادر شدند فرزندان خود را برای ادامه تحصیل به خارج اعزام کنند.

آهنگ این افزایش بالاخص از اوایل دهه ۱۳۵۰ که درآمدهای نفتی ایران به یکباره چهار برابر گردید، به مراتب چشم‌گیرتر شد. به موازات افزایش دانشجویان در خارج از کشور، شرایط سیاسی در داخل نیز منظم‌اً به سمت اختناق گرایش یافت. در نتیجه اولاً از اواسط دهه ۱۳۴۰ تنها در خارج از کشور امکان فعالیت وجود داشت، ثانیاً افشای سرکوب مخالفین و قلع و قمع آنان در داخل، برای دانشجویان مبارز خارج از کشور خوراک حاضر آماده‌ای جهت فعالیتهای سیاسی فراهم می‌آورد. شروع مبارزه مسلحانه و افزایش فشار بی‌حد و حصر ساواک برای به بند کشاندن مخالفین، برای فعالین خارج از کشور زمینه‌های فعالیت بیشتری را به وجود آورد. کاربرد وسیع شکنجه، افزایش سریع زندانیان سیاسی و عملکرد ساواک توسط مخالفین خارج از کشور سعی می‌شد هر چه بیشتر در معرض افکار عمومی غرب قرار گیرد.

تا پیش از دهه ۱۳۴۰، بیشترین تعداد دانشجویان ایرانی راهی کشور فرانسه و یا بخشهای فرانسوی زبان سوئیس و بلژیک می‌شدند. در مرتبه دوم کشور انگلستان قرار داشت. بنابراین طبیعی هم بود که اولین نطفه‌های حرکت‌های دانشجویی در خارج از کشور در فرانسه و در مرتبه بعدی انگلستان شکل گیرد. تشکلهای دانشجویی در ابتدا بیشتر در مرزهای کشورهای اروپائی محدود بودند، اما به تدریج فراتر رفته و پیوندهائی بین اتحادیه‌های دانشجویی در کشورهای مختلف اروپائی پدید آمد. این تحول در حقیقت نقطه شروع شکل‌گیری تشکیلاتی شد که به نام «کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی (اتحادیه ملی)» معروف

شد.<sup>۱</sup> با افزایش شمار دانشجویان ایرانی در آلمان از اوائل دهه ۱۳۴۰، به تدریج این کشور بدل به مرکز و پایگاه اصلی کنفدراسیون شد. آمریکا کشور بعدی بود. انبوه دانشجویان ایرانی در آمریکا باعث شد تا تشکیلات دانشجویان ایرانی در این کشور نیز به صورت یکی از مهمترین اعضاء کنفدراسیون در آید. بعد از آلمان و آمریکا، اعضاء مهم دیگر کنفدراسیون عبارت بودند از ایتالیا و اتریش. در سالهای مقارن با انقلاب، انجمن دانشجویان ایرانی در هند، فیلیپین و ترکیه نیز جز واحدهای مهم و فعال کنفدراسیون شده بودند.

هر سال نمایندگان انجمن‌های واحدهای مختلف کنفدراسیون در کشوری گرد هم آمده و ۵ تن را به عنوان «هیات دبیران» کنفدراسیون به مدت یک سال انتخاب می نمودند. «هیات دبیران» مسئولیت اجرایی کنفدراسیون را به عهده داشت. کنفدراسیون دارای ماهنامه ثابتی بنام «۶ آذر» بود.<sup>۲</sup> به علاوه نشریات دیگری را نیز منتشر می ساخت که پیرامون مسائل اجتماعی - سیاسی و اقتصادی ایران بودند. از جمله این نشریات «نامه پارسی» بود که به گونه‌ای نامرتب و به فاصله چند ماه از یکدیگر منتشر می گردید.



### کنفدراسیون علی الاصول و بر حسب ظاهر تشکیلاتی

دانشجویی بود. اساسنامه‌اش آنرا سازمانی صنفی تعریف می کرد. اما در عمل فعالیت‌های صنفی یا بهتر است گفته باشیم ماهیت صنفی کنفدراسیون صرفاً در حد حرف و اساسنامه باقی ماند. از همان ابتدا کنفدراسیون در مسیری کاملاً سیاسی قرار گرفت و اساساً به جز فعالیت‌های سیاسی، عمل دیگری انجام نمی داد. جدا از شرایط سیاسی و اجتماعی حاکم بر ایران که بالطبع ایفای چنین نقشی را اجتناب

۱ - برای آشنایی با نحوه پیدایش کنفدراسیون رجوع کنید به گفتگوی مهدی خانابا نهرانی با حمید شوکت تحت عنوان «روایتی از سرگذشت کنفدراسیون»، «مطالعات سیاسی»، کتاب ازل، پاییز ۱۳۷۰، موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، ص ۱۲۳ - ۹۳.

۲ - انتخاب این نام به مناسبت بزرگداشت ۱۶ آذر سال ۱۳۳۲ بود. در این روز ریچارد نیکسون معاون رئیس جمهور آمریکا برای دیدار از شاه وارد ایران شد و در اعتراضاتی که نسبت به حضور او در ایران و نقش آمریکا در کودنای ۲۸ مرداد همان سال در دانشگاه تهران صورت گرفت، سه تن از دانشجویان دانشکده فنی دانشگاه تهران، مصطفی بزرگ نیا، (آذر) شریعت رضوی و ناصر فتدچی به دست نیروهای انتظامی در کریدور اصلی این دانشکده از پای در آمدند.

ناپذیر می‌ساخت، شرایط زندگی و تحصیلی در غرب به گونه‌ای بود که دانشجویان ایرانی کمتر نیازی به داشتن تشکیلات و اتحادیه‌های صنفی به منظور تامین حق و حقوق صنفی خود پیدا می‌کردند.

روند سیاسی شدن کنفدراسیون تبعات، خصلتها و ویژگیهای خاص خود را نیز خیلی سریع به درون این سازمان کشاند. از همان اوائل به وجود آمدنش کنفدراسیون عملاً عرصه فعالیت جریانات مختلف سیاسی شد. فعالین اولیه و بعدی کنفدراسیون همچون مهدی خانباها تهرانی، محمد علی (همایون) کاتوزیان، امیر طاهری، احمد ساعی، منوچهر ثابتیان، کیومرث زرشناس، خسرو شاکری، بهمن نیرومند، منوچهر هزارخانی، ویدا حاجبی، چنگیز پهلوان، هوشنگ توکلی، کورش لاشایی، سیروس گلشایی، حسن ماسالی، داریوش شیروانی، حمید عنایت، هما ناطق، ناصر پاکدامن، صادق قطب زاده، علی شریعتی، محمد نخشب، پرویز نیکخواه، داریوش سالم، منوچهر گنجی، جمشید انور، ابوالحسن بنی صدر، ..... و دهها نفر دیگر قبل از آنکه عضو کنفدراسیون باشند در حقیقت عضو تشکیلات و جریانات سیاسی مستقل خود بودند: حزب توده، جبهه ملی، نهضت آزادی، نیروی سوم، حزب ملت ایران، طرفداران دکتر خنجی، طرفداران دکتر خلیل ملکی..... در نتیجه و از همان ابتداء، دسته‌بندی، رقابتهای گروهی و اختلافات مسلکی عمده‌ترین ویژگی کنفدراسیون شد. اولین تنش سیاسی در کنفدراسیون بین توده‌ایها و طرفداران خلیل ملکی یا «نیروی سوم»ها به وجود آمد. بعد نوبت اختلافات ما بین طرفداران جبهه ملی و دیگران شد. و بعد نوبت به مارکسیستها رسید و سپس .....

در سالهای اولیه حیات کنفدراسیون، اختلافات مسلکی درونی آن بیشتر دنباله و ادامه جریانات اپوزیسیون داخل کشور بود. اما با از میان رفتن این جریانات در داخل، اختلافات منبث از آنها در خارج از کشور نیز رفته رفته منسوخ شده و جای خود را به جریانات تازه‌تر داد. اینکه آیا اتحاد شوروی (سابق) سوسیال امپریالیست است و در نتیجه تفاوت اصولی با امپریالیزم آمریکا ندارد، اینکه آیا حزب توده را



بایستی احیا کرد و یا اساساً بایستی حزب طبقه کارگر جدیدی به وجود آورد، اینکه آیا انقلاب در ایران بایستی مطابق با الگوی انقلاب چین و نظرات مائوتسه تنگ مبنی بر محاصره شهرها از طریق روستاها شکل گیرد، یا مطابق خط مشی مارکسیستهای آمریکای لاتین و مدل انقلاب کوبا باشد؛ اینکه آیا طبقه کارگر بایستی صف خود را از همان ابتدا از صف بوژوازی ملی جدا سازد و یا اینکه این پروسه در مراحل بعدی جنبش بایستی صورت پذیرد، اینکه آیا دهقانان در ایران بایستی و یا می توانند نقش رهبری را در جنبش انقلابی ایفا نمایند یا اینکه این رسالت صرفاً بر دوش طبقه کارگر است، اینکه آیا دهقانان می توانند متحد بالقوه پرولتاریا باشند یا نه؟ اینکه آیا ایران در مرحله گذر از مرحله فتودالیزم به سرمایه داری هست یا اینکه ویژگیهای عمده جامعه ایران عبارتست از جامعه‌ای نیمه فتودال - نیمه صنعتی؛ اینکه آیا .....

این اختلافات و مباحثات در حقیقت زائیده سالهای میانی دهه ۱۳۴۰ تا اوائل دهه ۱۳۵۰ بود. با شروع مبارزات مسلحانه و تحولات بعدی آن، مجدداً جریانات مبارزاتی داخل کشور (همچون اوائل دهه ۱۳۴۰) سایه خود را بر سر کنفدراسیون گسترده ساخت. طرفداران چریکهای فدائی خلق بخش عمده‌ای از رهبری کنفدراسیون را توانستند به دست گیرند و لاجرم اختلافات درون سازمان چریکهای فدائی خلق، به درون کنفدراسیون نیز کشانده شد. طرفداران «فدائیان منشعب»، طرفداران جزنی، طرفداران احمد زاده، هر یک بین خود و مجموعاً با گروههای دیگر کنفدراسیون به رقابت پرداختند.

سرانجام نیز با بالا گرفتن اختلافات داخلی در سالهای ۱۳۵۵ - ۱۳۵۴، بخشی از طرفداران کنفدراسیون از آن انشعاب نمودند. این گروه در آمریکا نام خود را «کنفدراسیون احیا» گذارد. فی الواقع اگر چه کنفدراسیون چارچوبه و خط مشی ایدئولوژیکی مشخصی طبق اساسنامه خود نداشت، اما از همان سالهای اولیه تشکیلش، عناصر فعال و رده بالای آنرا مارکسیستها تشکیل می دادند. همچنین بسیاری از «هیات دبیرانی» که انتخاب می شدند مارکسیست یا حداقل طرفدار

مارکسیسم بودند.

نیازی به توضیح نیست که این اختلافات چگونه بخش عمده‌ای از توان و انرژی کنفدراسیون را به خود اختصاص می‌داد. اما در عین حال حضور اختلافات سیاسی درون کنفدراسیون امری اجتناب‌ناپذیر بود. چارچوب تشکیلاتی کنفدراسیون به گونه‌ای بود که به هیچ روی امکان آن نبود که از ورود تفکرات سیاسی گروهی به آن جلوگیری شود. تشکیلات کنفدراسیون باز بود. به این معنا که در عمل هر فردی می‌توانست عضو آن شود. این چارچوب باعث گردیده بود که حتی مامورین ساواک نیز در پوشش دانشجویان واقعی، به راحتی بتوانند درون کنفدراسیون حضور یابند.

مسئله دیگری که همواره از سوی منتقدین کنفدراسیون مورد بهره برداری قرار گرفته، همکاری برخی از اعضاء و فعالین آن با رژیم شاه پس از بازگشتشان به ایران است. چه در صورت شخصیت‌هایی همچون پرویز نیکخواه و کورش لاشایی و چه در قالب عناصری همچون دکتر منوچهر گنجی و امیر طاهری و چه در چهره‌های اعضائی که پس از بازگشت به ایران، و سپردن تعهد به ساواک آرام سرگرم زندگی خود شدند.<sup>۱</sup> همانطور که گفته شد، ساختار کنفدراسیون به گونه‌ای بود که اعضاء و فعالین آن بدون آنکه شرایط خاصی را دارا باشند می‌توانستند به آن بپیوندند. بنابراین طبیعی بود از خیل صدها نفر فعال آن برخی هم تسلیم رژیم شده و با آن همکاری نمایند. مضافاً به اینکه بین مرحله پیوستن به کنفدراسیون و مرحله بازگشت به ایران، یک

۱. پرویز نیکخواه در دوران دانشجوییش در دانشگاه منچستر انگلستان (۱۳۲۳-۱۳۲۸) از فعالین و رهبران کنفدراسیون به‌شمار می‌آمد. او که مارکسیست و مدافع سر سخت خط مشی مائو بود، پس از بازگشت به ایران نیز فعالینهای سیاسی خود را به صورت مخفی ادامه داد. به دنبال واقعه ترور کاخ مرمر در فروردین ۱۳۲۴ که در آن یکی از مرتدین حلقه نیکخواه به نام رضا شمس آبادی سرباز وظیفه گارد، با تیراندازی از نزدیک به شاه ستمی نموده بود او را به قتل رساند، نیکخواه و جملگی اعضاء گروهش دستگیر شدند. نیکخواه به ۱۰ سال زندان محکوم گردید و از سال ۱۳۴۶ به زندان بروجرود تبعید شد. اما به تدریج وی اظهار ندامت نمود و سرانجام نیز در سال ۱۳۵۱ از زندان آزاد شد. پس از آزادی، وی به عنوان مفسر سیاسی با رادیو تلویزیون همکاری نمود. در ماههای مقارن با انقلاب (۱۳۵۶)، وی در روزنامه رستاخیز مقالاتی بر علیه مخالفین رژیم به چاپ می‌رساند. کورش لاشایی نیز که از رهبران کنفدراسیون بود پس از مراجعت به ایران در سال ۱۳۵۳، از گذشته خود اظهار ندامت نموده و رئیس تلویزیون خدمتگزاران بشره گردید. امیر طاهری و دکتر منوچهر گنجی البته در مرتبه نیکخواه و لاشایی در تشکیلات کنفدراسیون نبودند. اما آنان نیز پس از بازگشت به ایران در خدمت رژیم قرار گرفتند. امیر طاهری تا قبل از انقلاب سر دبیر روزنامه کیهان بود و گنجی که از سرمداران حزب رستاخیز به‌شمار می‌آمد در کابینه‌های هویدا (دو سال آخر آن)، جمشید آموزگار و شریف امامی وزیر آموزش و پرورش بود. هر دو آنان در حال حاضر جز فعالین سلطنت طلب هستند.

فاصله زمانی قریب به ۱۰ ساله بود. ده سالی که برای بسیاری، سالهای تجربه، تحول و گذشتن از یک مرحله زندگی و وارد شدن به مرحله‌ای دیگر بود. با این همه، کنفدراسیون در طی حیات نزدیک به دو دهه خود نقش مهمی در مبارزات دانشجویی خارج از کشور بر عهده داشت. این درست است که گروهها و جریانات سیاسی که در داخل کنفدراسیون نفوذ داشتند از انسجام، و وحدت برخوردار نبودند، اما همه آنها در محکومیت رژیم شاه و کوشش در جهت افشای ماهیت سرکوبگر و دیکتاتور آن در خارج از کشور اتفاق نظر داشتند. واضح است که اگر کنفدراسیون از وحدت، انسجام، و مهمتر از همه، واقعگرایی بیشتری از ناحیه اعضا و دست اندرکارانش نسبت به ایران و تحولات آن برخوردار می بود بالطبع نقش موثرتری را می توانست در نهضت ایفا نماید. اما به سبب کمبود این ویژگیها نقش آن حداکثر خلاصه گردید در انعکاس شرایط سیاسی ایران در خارج از کشور. موفقیت کنفدراسیون عملاً به همین امر خلاصه می شود. در آستانه باز شدن «فضای سیاسی» در ایران، کنفدراسیون توانسته بود طی سالها فعالیت خود از شاه و رژیمش تصویری منفی به وجود آورد. به گونه‌ای که تصویر رژیم شاه برای حداقل برخی از محافل غربی با مقولاتی نظیر ساواک، شکنجه، فقدان آزادی، زندانیان سیاسی و نقض حقوق بشر همراه شده بود.

\*\*\*

جدا از کنفدراسیون، در خارج از کشور یک جنبش اسلامی دانشجویی نیز به وجود آمد. نهضت اسلامی از پاره‌ای جهات تفاوتی با کنفدراسیون داشت. مهمترین وجه تمایز آن در سیر منحنی پیدایشش بود. این سیر منطبق با رشد نیروهای مذهبی در داخل کشور در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ بود. در ابتدای شکل‌گیری کنفدراسیون، برخی از فعالین آن را مذهبی‌ها تشکیل می دادند، همچون، دکتر علی شریعتی، صادق قطب‌زاده، ابولحسن بنی‌صدر و دیگران. اما مذهبی‌ها خیلی زود کنفدراسیون را ترک گفتند. در حقیقت در اوائل دهه ۱۳۴۰ و حتی تا نزدیکیهای سالهای پایانی آن، فعالیت در خارج از کشور بیشتر

منحصراً گردید به کنفدراسیون. اما این روند به سرعت از اوایل دهه ۱۳۵۰ تغییر یافت. هر قدر کنفدراسیون در نتیجه تنشها و کشمکشهای داخلی ضعیف‌تر می‌شد، در عوض نهضت اسلامی رو به قوت بود. به نحوی که در سالهای مقارن با انقلاب مذهبی‌ها در بسیاری از فعالیتهای و حرکتیهای خارج از کشور جلوتر از غیر مذهبی‌ها و کنفدراسیون بودند. جدا از اسباب دیگر، یک دلیل عمده این تفاوت باز می‌گشت به کیفیت وحدت و یکپارچگی که در جنبش اسلامی در مقایسه با کنفدراسیون وجود داشت. علت اصلی نضج گرفتن جریانات مذهبی در میان دانشجویان خارج از کشور، اقبال دینی‌ای بود که در سالهای مقارن با انقلاب در ایران ریشه دوانیده بود.<sup>۱</sup>

یکی از پایه‌گذاران اولیه انجمن اسلامی در خارج از کشور مرحوم محمد نخب‌ب بود. نخب‌ب که فعالیتهای سیاسی خود را در سالهای دهه ۱۳۲۰ و از درون «حزب ملت ایران» آغاز کرده بود، به دلیل همکاریهای این حزب با حزب توده از آن جدا شده و به همراه تنی چند از همفکرانش از جمله رحیم عطایی، عباس سمیعی، منصور عطایی و مرحوم دکتر کاظم سامی «نهضت خداپرستان سوسیالیست» را بنا نهاد. این حزب به لحاظ کمی تعداد قلیلی را تشکیل می‌داد و بیشتر یک‌نام بود. اما به لحاظ تئوری و تاثیر فکری آن در میان نیروهای سیاسی - مذهبی، نقش مهمی ایفا نمود. به گفته آبراهامیان، نخب‌ب را بایستی اولین متفکر ایرانی دانست که سعی نمود سنتزی بین اصول شیعه و سوسیالیزم اروپایی بعمل آورد.<sup>۲</sup>

پس از کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲، نخب‌ب مدتی را در زندان گذرانده و پس از آزادی راهی آمریکا شد و در دانشگاه تکزاس به تدریس پرداخت. به دلیل تمایلات مذهبی، علیرغم همکاری با جبهه ملی و کنفدراسیون در سالهای نخستین آن، نخب‌ب سنگ بنای اولین انجمن دانشجویی اسلامی در خارج از کشور را در آمریکا گذارد. با کناره‌گیری نخب‌ب از فعالیتهای سیاسی، دکتر ابراهیم یزدی مغز متفکر و

گرداننده اصلی انجمن شد. نسل اول دانشجویانی که در نیمه اول دهه ۱۳۴۰ به انجمن پیوستند را بیشتر کسانی تشکیل می دادند که قبل از رفتن به آمریکا در ایران سوابق فعالیت‌های سیاسی - دانشجویی داشتند. ابراهیم یزدی از زمان دانشجوییش در دانشکده پزشکی دانشگاه تهران، جزء فعالین جنبش دانشجویی بود. وی هم در انجمن اسلامی دانشکده پزشکی فعال بود و هم از زمان تشکیل نهضت آزادی در اردیبهشت سال ۱۳۴۰ در زمره کادرهای دانشجویی آن محسوب می شد. پس از فارغ التحصیلی و عزیمت به آمریکا در سال ۱۳۴۲، یزدی فعالیت‌های خود را در انجمن اسلامی آغاز نمود.

مرحوم دکتر مصطفی چمران، یکی دیگر از فعالین و پایه گذاران انجمن اسلامی در آمریکا، سوابق مشابهی با دکتر یزدی داشت. او نیز در دوران دانشجوییش در دانشکده فنی دانشگاه تهران در نیمه دوم دهه ۱۳۳۰ از فعالین انجمن اسلامی دانشکده به شمار می رفت، ضمن آنکه با نهضت آزادی نیز همکاری داشت. جدا از شاگردی مهندس بازرگان در دانشکده فنی، چمران در دوران دانشجوییش از شاگردان فکری وی و از مراجعین پرو پا قرص مسجد هدایت و تفسیرهای قرآن مرحوم آیت الله طالقانی بود. پس از فارغ التحصیلی، چمران نیز برای ادامه تحصیل عازم آمریکا شد و از دانشکده مشهور «برکلی» موفق به اخذ دکترای خود با درجه ممتاز شد. از میان این گروه از نیروهای مذهبی، چمران شخصیت ویژه‌ای داشت. بعد از به پایان رساندن تحصیلاتش در آمریکا، دکتر چمران این کشور را ترک کرد، و پس از گذراندن یک دوره آموزش‌های نظامی در مصر در اواسط دهه ۱۳۴۰، به لبنان رفت. در آنجا او زندگی خود را وقف شیعیان محروم جنوب لبنان نمود. با تشکیل سازمان «امل»، و به کمک آیت الله صدر (که خواهرش به همسری دکتر چمران در آمده بود)، چمران خدمات آموزشی و بهداشتی گسترده‌ای را برای شیعیان پی ریزی نمود. جدای از خدمات اجتماعی، چمران به سازماندهی و آموزش نظامی شیعیان نیز همت گمارد. فعالیت‌های سیاسی و مبارزات نظامی صرفاً نماد بخشی از شخصیت چمران بود. بخش دیگر او انسانی عارف، به غایت وارسته، دست از

جهان خاکی شسته و با تمام وجود عاشق، خداجو و خدا ترس بود.

صادق قطب زاده و ابوالحسن بنی صدر از دیگر فعالین جریانات مذهبی در خارج از کشور بودند. قطب زاده که پس از خروج از ایران در سال ۱۳۴۳ در دانشگاه واشنگتن در رشته زبان به تحصیل پرداخته بود، از فعالین پر جنب و جوش حرکت‌های دانشجویی در آمریکا محسوب می‌شد. پس از آنکه شخصاً با سفیر ایران در آمریکا، اردشیر زاهدی، درگیر شد، بر اثر فشار سفارت ایران بر مقامات آمریکائی از آن کشور اخراج گردید و به فرانسه رفت. جدا از فعالیت‌هایش در تشکیلات دانشجویی، قطب زاده با بسیاری از شخصیت‌های سیاسی و رهبران احزاب رادیکال و دمکرات فرانسه آشنا شد. به علاوه او سعی نمود از تضاد بین برخی از رژیم‌های عربی با رژیم شاه استفاده کند. از جمله با مقامات دمشق و شخص حافظ اسد و حواری بومدین رئیس جمهور الجزایر آشنا شد. هر قدر چمران گوشه گیر و ساکت بود، قطب زاده بر عکس شخصیتی جنجال آفرین و روحی ماجراجو داشت و همواره در صدد ایجاد ارتباط با افراد و شخصیت‌های دیگر بود. به کمک این روحیه، قطب زاده موفق شده بود حلقه‌ای از شخصیت‌ها و جریانات اروپای غربی را در مخالفت با رژیم شاه بسیج نماید.

اگر دکتر یزدی تحلیل‌گر سیاسی بود، مرحوم دکتر چمران عارفی مسلح و خاموش، و قطب زاده فعالی بین‌المللی، شخصیت چهارم نهضت دانشجویی اسلامی در خارج از کشور، ابوالحسن بنی صدر، به عنوان نظریه پرداز و تئوریسین «حکومت اسلامی» و «اقتصاد توحیدی» مشهور شد. او که از فعالین جنبش دانشجویی سالهای ۱۳۴۲ - ۱۳۳۹ در دانشگاه تهران بود، پس از فراغت از تحصیل به فرانسه رفته و در دانشگاه مشهور سوربن به تحصیل در علوم سیاسی و اقتصاد پرداخت. همچون فعالین مذهبی دیگر، بنی صدر نیز در ابتدای ورودش به خارج، در کنفدراسیون مشغول گردید و به عنوان نماینده دانشجویان داخل کشور به عضویت هیات دبیران کنفدراسیون درآمد. اما همانند آنان نیز به فاصله اندکی از کنفدراسیون خارج گردید.

جدا از تفاوت‌های شخصیتیشان، از لحاظ فعالیت‌های سیاسی - مذهبی نیز این چهار نفر روش‌های کاملاً جداگانه‌ای در پیش گرفتند. چمران اساساً تماس‌های چندانی با جریانات سیاسی - مذهبی ایرانی نداشت. قطب زاده نه چندان اهل مبارزات تشکیلاتی و سازماندهی بود و نه حال و حوصله انضباط و مقررات سازمانی را داشت. بنی صدر نیز خود را در قالب یک متفکر و نظریه پرداز می‌دید که در ورای چارچوب گروهی و تشکیلاتی قرار دارد. بنابراین آشکارا تمایلی به همکاری‌های سیاسی - مذهبی دسته جمعی نداشت. از میان آنها فقط دکتر یزدی اهل کار گروهی بود. و فقط هم او را میتوان به معنای دقیق کلمه در زمره رهبران جریانات مذهبی در خارج از کشور دانست. همچنین در خصوص همکاری با گروه‌های دیگر نیز تفاوت‌های مشخصی در میان این چهار نفر به چشم می‌خورد.

تجربیات تلخی که چمران از برخورد با گروه‌های غیر مذهبی بالاخص چپ‌گرایان پیدا کرده بود، باعث شد که او به شدت ضد مارکسیست و بی‌اطمینان به گروه‌های غیر مذهبی باشد. دکتر یزدی اگر چه حساسیت فوق‌العاده‌ای که چمران نسبت به غیر مذهبی‌ها را داشت دارا نبود، اما در مجموع او نیز تمایل زیادی به همکاری با این گروه‌ها نداشت. حوزه فعالیت‌های دکتر یزدی عملاً از انجمن اسلامی و جریانات مذهبی فراتر نمی‌رفت. بر عکس آن دو، بنی صدر با ملی‌گرایان، ولو غیر مذهبی، کاملاً همکاری داشت. قطب زاده نیز چندان اعتقادی به محدود کردن حوزه فعالیت‌هایش به عناصر مذهبی نداشت. فی الواقع در میان شخصیت‌ها و دوستان عرب و اروپایی وی عناصر غیر مذهبی کم نبودند. ارتباط آنان با کنفدراسیون شاخص دیگری از طرز بینششان بود. در حالیکه یزدی و چمران فعالیت‌هایش در کنفدراسیون نداشتند، قطب زاده و بنی صدر در سال‌های اولیه ورودشان به خارج، از سرکردگان آن محسوب میشدند. اگر چه هر دو بعدها کنفدراسیون را ترک گفتند.

جدا از این چهار تن، شکل‌گیری جریانات مذهبی در خارج از کشور به دو شخصیت دیگر نیز مدیون بود: مرحوم دکتر شریعتی و مرحوم دکتر بهشتی. شریعتی لیسانسش را از دانشگاه مشهد با رتبه اول به دست آورد و بر طبق ضوابط

مرسوم آنروز مستحق دریافت بورس تحصیلی از وزارت علوم گشت. اما مقامات مسئول به واسطه سوابق بازداشت و زندان شریعتی و ارتباطاتش با «مکئون» نخست از اعطای بورس به وی خودداری نمودند. پس از مدتی سرگردانی، بالاخره با اعطای بورس و عزیمت شریعتی به خارج از کشور موافقت شد و او از سال ۱۳۳۹ در دانشگاه مشهور سوربن فرانسه در رشته جامعه‌شناسی مذهب به تحصیل پرداخت. در سالهای اولیه تحصیلش، او با کنفدراسیون همکاری وسیعی نمود و با نام مستعار «شمع» مقالات زیادی برای نشریات کنفدراسیون و جبهه ملی تهیه کرد. اما او نیز همانند فعالین دیگر مذهبی، به زودی از کنفدراسیون سرخورده شد و از آن کناره گرفت. پس از کناره‌گیری، او سنگ بنای تشکیلات مذهبی را گذاشت که بعدها به نام «نهضت آزادی در خارج از کشور» مشهور شد. سالهای اقامت او در فرانسه مصادف با سالهای انقلاب الجزایر بود و شریعتی تمایل زیادی به مبارزات مردم الجزایر بر علیه فرانسویها و آشنایی با رهبران انقلابی الجزایر پیدا کرده بود. او نیز همانند قطب‌زاده و چمران به جریانات مبارزاتی دنیای عرب کشانده شد و بیشترین حجم فعالیت‌های سیاسی در همکاری با جبهه آزادیبخش الجزایر خلاصه گردید.

بیشترین تاثیر شریعتی بر مبارزات اسلامی خارج از کشور در حقیقت باز می‌گردد به سالهای پس از مراجعتش به ایران و به راه افتادن موجی که از حسینیه ارشاد شروع شد. دوران اقامت او در خارج از کشور فی الواقع مصادف با سالهایی بود که جریان مذهبی خارج از کشور هنوز تولد نیافته بود و نیروهای غیر مذهبی عملاً پرچمدار و جلودار مبارزه با رژیم در بیرون مرزها بودند. اگر چه او سنگ بنای «نهضت آزادی در خارج از کشور» را گذاشت، اما مشارکت و نقش او در پیدایش نهضت اسلامی در حقیقت در حد همان گذاردن سنگ بنا خلاصه شد. اصل بنا را کسان دیگری و سالها بعد از آنکه شریعتی به ایران بازگشت بر روی هم گذاردند. مرحوم دکتر بهشتی در سال ۱۳۴۴ به عنوان پیشنماز مسجد شهر هامبورگ آلمان به آن کشور رفت. سالهایی که او به عنوان امام مسجد عمل می‌نمود مصادف با اوج



حرکت کنفدراسیون در آلمان به شمار می رود. دکتر بهشتی در طی اقامتش در آلمان پایه اولیه یک گروه مطالعاتی را گذاشت. با رونق گرفتن جریانات اسلامی از اواخر دهه ۱۳۴۰، این گروه زیر بنای تشکیلات گسترده تری شد به نام «اتحادیه انجمنهای اسلامی اروپا، گروه فارسی زبان». این تشکیلات که در حقیقت انجمن اسلامی دانشجویان ایرانی در آلمان بود، نشریه ای نیز به نام «اسلام مکتب مبارز» به گونه ای نامنظم منتشر میکرد. بعدها فعالین دانشجویی اسلامی در اتریش و انگلستان نیز ارتباطاتی با آن برقرار مینمایند. اولین گرد هم آیی انجمنهای اسلامی آلمان و انگلستان در سال ۱۳۴۹ در هامبورگ آلمان تشکیل شد.

به موازات شکل گیری تشکیلات اسلامی در اروپا، حرکتهای مشابهی نیز در آمریکا به وجود آمد. در آنجا فعالین اسلامی نام «اتحادیه انجمنهای اسلامی آمریکا و کانادا» را بر روی خود گذاردند. شخصیت محوری این انجمن دکتر یزدی بود. در کنار او افراد دیگری همچون داود بانکی، حسن غفوری فرد، هادی نژاد حسینیان، جمشید حقگو، کمال خرازی، علی اصغر بهزادنیا، محمود نعمت زاده، علی افروز، فرخ مروستی، محمود فندی، حسن عباسپور، محمد علی نجفی، علی صادقی تهرانی ..... در زمره فعالین انجمن اسلامی آمریکا بودند. در مقایسه با انجمن اسلامی اروپا، انجمن اسلامی در آمریکا فعالیت بود. دو انجمن بعدها زیر چتر تشکیلات سراسری بنام «اتحادیه انجمنهای اسلامی اروپا و آمریکا» گرد هم آمدند. در این تشکیلات نیز فعالین مقیم آمریکا عمدتاً دست بالا را داشتند.

همانطور که قبلاً نیز گفته شد علت اصلی رونق انجمنهای اسلامی در خارج از کشور موج اقبال دینی و مذهب گرایی بود که در داخل کشور براه افتاده بود. اما جدای از این علت کلی، عامل دیگری که باعث گستردگی فعالیت نیروهای اسلامی در خارج از کشور میشد حضور فارغ التحصیلان دانشگاههای داخل بود که برای ادامه تحصیل به اروپا و آمریکا می رفتند. بسیاری از آنها که متأثر از حرکتهای رو به گسترش مذهبی در دوران دانشجوییشان در دانشگاههای تهران، امیر کبیر (پلی تکنیک)، صنعتی شریف (آریامهر)، شهید بهشتی (ملی) و بسیاری از دانشگاههای

شهرستانها در سالهای قبل از انقلاب بودند، زمانیکه برای ادامه تحصیل به اروپا و آمریکا می‌رفتند بالطبع سر از انجمن‌های اسلامی در می‌آوردند. شرایط آزاد محیط برای این گونه فعالیتها در مقایسه با ایران از یکسو و اینکه فعالیتهای مذهبی بر حسب ظاهر آن سیاسی و در مخالفت آشکار با رژیم نبود از سویی دیگر، بالطبع باعث آن می‌شد که شمار بیشتری رو به سوی فعالیتهای مذهبی بیاورند. وجود هماهنگی و اتحادی که در میان نیروهای اسلامی در مقایسه با جریانات غیر مذهبی به چشم می‌خورد شاید می‌توانست عامل دیگری برای گرایش بیشتر به سوی حرکتهای مذهبی در مقایسه با تشکیلات و سازمانهای غیر مذهبی باشد.

\*\*\*

افزون بر انجمنهای اسلامی، تشکیلات اسلامی دیگری نیز تحت عنوان «نهضت آزادی خارج از کشور» به وجود آمد. چنانکه از نام آن بر می‌آید، «نهضت آزادی خارج از کشور» علی‌الاصول دنباله و یا آن قسمت از نهضت آزادی بود که در خارج از کشور فعالیت داشت. اگر چه رهبران آن نیز این گونه ادعا داشتند، اما در عالم واقع اینطور نبود. فی الواقع به جز نام «نهضت آزادی» و اینکه بسیاری از فعالین اولیه و بنیانگذاران آن همچون دکتر ابراهیم یزدی، عباس امیر انتظام، دکتر مصطفی چمران و دکتر شریعتی سوابق فعالیت در نهضت مقاومت ملی و نهضت آزادی داشتند، کمتر وجوه اشتراک دیگری بین «نهضت آزادی» در داخل و «نهضت آزادی» در خارج از کشور وجود داشت.

«نهضت آزادی خارج از کشور» در حقیقت بیشتر دنباله‌ای از سازمان مجاهدین بود تا شعبه‌ای از «نهضت آزادی» در خارج از کشور. دوران حیات فعال «نهضت آزادی» در خارج از کشور در حقیقت مصادف بود با دورانی که «نهضت آزادی» در ایران اساساً فعالیتی نداشت و در قید حیات سیاسی نبود. اکثر اعضاء آن از زندان آزاد شده و آرام سرگرم زندگیشان بودند. این دوران، که از اوایل دهه ۱۳۵۰ آغاز شد، در حقیقت مصادف بود با عنفوان حیات سیاسی مجاهدین. ماهنامه «پیام مجاهد» که ارگان نهضت آزادی در خارج از کشور بود، فقط در نام منعکس کننده «پیام

مجاهدین» نبود بلکه به لحاظ موضوع و محتوی نیز در حقیقت منعکس کننده «پیام مجاهدین» بود.

با این همه، در دو زمینه مهم، نهضت آزادی خارج از کشور با مجاهدین تفاوت داشت. نخست برخورد این دو با روحانیت بود. مجاهدین، حتی قبل از روند مارکسیست‌گرایی در سازمان، اعتقاد چندینی به روحانیت چه به لحاظ رهبری سیاسی و چه به لحاظ رهبری مذهبی نداشتند. برای اعضاء و هواداران مجاهدین، رهبری سازمان بالطبع رهبری سیاسی هم محسوب می‌شد. رهبری معنوی و دینی روحانیت نیز چندان در چارچوبه اعتقادات مجاهدین جایی را اشغال نمی‌کرد. اگر هم رهبری دینی (جدای از رهبری ایدئولوژیک) ضرورت پیدا می‌نمود، بالطبع رهبری سازمان کفایت می‌نمود. اما برای نهضت آزادی در خارج از کشور اینطور نبود. دکتر یزدی و همفکرانش چه در قالب «نهضت آزادی» و چه در قالب تشکل «انجمن‌های اسلامی»، به امام خمینی هم به عنوان مرجع تقلید، و هم رهبر سیاسی و دینی می‌نگریستند. دکتر یزدی خود شخصاً در سالهای دهه ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ با امام در ارتباط بود و برای دیدار ایشان به نجف می‌رفت. به علاوه او سعی می‌نمود که سمینارها و نشستهای اتحادیه‌های دانشجویی را با پیام امام آغاز کند. علاوه بر دکتر یزدی، صادق قطب زاده نیز به دیدار امام در نجف می‌رفت.

تفاوت دیگر بین «نهضت آزادی در خارج از کشور» و مجاهدین، در گرایش به مارکسیسم بود. بر خلاف مجاهدین در داخل کشور که رهبری و بسیاری از کادرها و اعضاء آن مارکسیست شدند، این روند در خارج از کشور به هیچ روی آن شدت را نداشت. البته برخی از طرفداران و فعالین مذهبی در خارج از کشور به دنبال تحولات درون سازمان مجاهدین در سال ۱۳۵۴، به سمت مارکسیسم رفتند. اما در مقایسه با بدنه اصلی فعالین مذهبی دانشجویی در خارج، این تعداد در مجموع اندک بود. اینکه چرا در میان نیروهای رادیکال مذهبی در داخل کشور، موج مارکسیسم‌گرایی آنچنان پررنگ بود اما در میان مشابه این نیروها در خارج از کشور بالعکس کم‌رنگ، پدیده جالبی است که جای بررسی و غور دارد. در میان عوامل دیگر، محیط بازی که

فعالین مذهبی در خارج از کشور از آن برخوردار بودند در مقایسه با محیط بسته و پراختناقی که در ایران وجود داشت، ممکن است یکی از عناصر تشکیل دهنده این تفاوت باشد. در برخوردشان با رهبری مارکسیست سازمان نیز، مذهبی‌های خارج از کشور در مقایسه با هم‌تایان خود در داخل، موضع بسیار قاطع‌تر و محکم‌تری اتخاذ نمودند. آنان نه تنها شدیداً این حرکت را محکوم نموده و آنرا پست‌تر از حتی عملیات رژیم دانستند، بلکه آنرا مصداق کامل «نفاق» و رهبران مارکسیست سازمان را «منافق» اعلام داشتند. در حالیکه مجاهدین در داخل کشور، همانطور که اشاره شد، حاضر نشدند رهبری مارکسیست شده سازمان را مورد حمله قرار داده و آنرا محکوم نمایند (الأ در قالب الفاظ و عبارات سیاسی نظیر اپورتونیزم و چپ‌نمائی)، فعالین مذهبی در خارج از کشور تحلیل‌های تند و صریحی از این حرکت منتشر ساختند از جمله «زور علیه عقیده»، «توطئه یا تحول» و «منافقین از دیدگاه ما».

مركز نهضت آزادی خارج از کشور بیشتر در آمریکا بود. از نظر رهبری و فعالین آن نیز «نهضت» با انجمن اسلامی تفاوت چندانی نداشت. دکتر یزدی برای هر دو تشکیلات نقش رهبری و پیش‌کسوتی داشت. انجمن اسلامی بیشتر تشکیلاتی باز بود، در حالیکه نهضت به دلیل ماهیت سیاسی آن، حالت پنهانی داشت. علیرغم تفاوت‌هایی که بین مجاهدین و نیروهای مذهبی در خارج از کشور ذکر گردید، در مجموع بایستی اذعان داشت که این نیروها به لحاظ بینش و تفکر در عمل نتوانستند از اندیشه‌های دکتر شریعتی و مجاهدین فراتر روند. علیرغم آنکه آنان به لحاظ منابع مطالعاتی در دسترسشان از امکانات وسیع‌تری برخوردار بودند، اما در تحلیلهای سیاسی و اجتماعیشان کمتر نوآوری و تحول به چشم می‌خورد و در نهایت همان حرفهای گذشته را تکرار کردند و در مدار سیاسی ذهنی گذشته به حرکت خود ادامه دادند. در نتیجه با به راه افتادن گردونه انقلاب، این نیروها نقش چندانی به لحاظ فکری پیدا نکردند و عملاً دنباله‌رو جریانات شدند. این به معنای نفی تلاشها و خدمات آنان در دوران انقلاب در خارج از کشور نیست. فی الواقع تسلط آنان به زبانهای خارجی، آشنایی آنان با ویژگیهای افکار عمومی در غرب، و بالاخره

وحدت و یکپارچگی آنان در مقایسه با نیروهای غیر مذهبی باعث گردید تا فعالین مذهبی خارج از کشور در دوران انقلاب بتوانند خدمات ارزنده‌ای را به انقلاب بنمایند.

در یک جمع بندی کلی، وضعیت نیروهای مخالف با رژیم شاه را مفارن با پیدایش «فضای باز سیاسی» در اوائل سال ۱۳۵۶ میتوان این گونه ترسیم نمود. مخالفین رادیکال که بعد از سال ۱۳۴۲ شکل گرفتند، عملاً در سال ۱۳۵۵ از میان رفته بودند. باقی مانده این جریانات که عمدتاً در زندان به سر می بردند با به بنیست رسیدن مبارزه مسلحانه در مقابل معضل «چه باید کرد؟» قرار گرفته بودند. جدا از بحران «چه باید کرد؟»، اپوزیسیون رادیکال درگیر مناقشات، اختلافات و انشعابات عدیده‌ای شده بود که نتایج اجتناب ناپذیر شکست مبارزه مسلحانه بود. اپوزیسیون سنتی رژیم (حزب توده، جبهه ملی، نهضت آزادی و جریانات مشابه آنان) نیز عملاً از اواسط دهه ۱۳۴۰ با بالا گرفتن جو اختناق و ادار به سکوت شده بودند. بخش دیگر اپوزیسیون داخلی یعنی روحانیت، اگر چه کاملاً تسلیم نشده بود، اما نیروهای فعال و شاخص آن یا در زندان به سر می بردند و یا تبعید و یا وادار به سکوت شده بودند. در خارج از کشور وضع بالنسبه بهتر بود. اما در آنجا نیز نیروهای غیر مذهبی از اختلافات و دسته بندیهای بیشمار رنج می بردند. و جناح چپ نتوانسته بود نیروی منسجم با استراتژی مشخص و رهبری متحد به وجود آورد.

نیروهای مذهبی خارج از کشور اگر چه خیلی کمتر دچار این مشکلات بودند، اما آنان نیز عملاً وابسته و تابعی از جریانات مذهبی رادیکال داخل بودند. بدون آنکه نتوانسته باشند به لحاظ فکری حرکت مستقلی را پایه ریزی کنند. در یک نگاه گذرا به طیف گسترده نیروهای اپوزیسیون، واضح است که اگر در شرایط سیاسی کشور تغییری پدید می آید، دو نیرو بیش از همه پتانسیل آن را داشتند که جلوتر از دیگران واکنش نشان دهند: ملیون و روحانیت. اولی به دلیل آنکه بخش عمده‌ای از نیروهایش آزاد بود. بعلاوه قوه تمیز و شناخت تحولات داخلی و بین المللی را بیش از دیگران دارا بود. روحانیت نیز به دلیل برخورداری از رهبری و تشکل در عمل که

مشروحاً در جلد دوم خواهد آمد نیز همین‌گونه شد و «فضای باز سیاسی»، زودتر از همه ملیون و روحانیت را به عرصهٔ پیکار سیاسی علنی با رژیم کشاند.